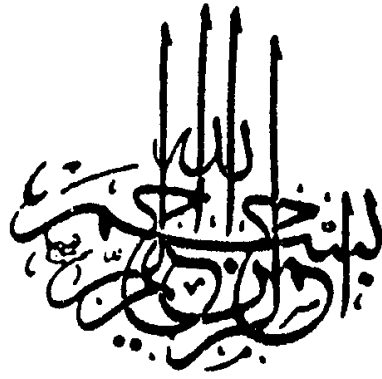


یادمان



مهر ۱۵-۱۶ آبان ۱۳۷۳

اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان لرستان



یادمان نخستین کنگره بزرگداشت استاد اوستا

گردآوری و تنظیم - اکرم زین العبادی

ویراستار - علی حسن زاده

با همکاری - سید علی اشرف شریعتمداری ، عزت... چنگائی

سید سیاوش موسوی اسدزاده و افسانه فرسا

ناشر - اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی لرستان

چاپ اول - زمستان ۷۳

تیراژ - ۱۰۰۰ جلد

لیتوگرافی - چاپ و صحافی - چاپخانه دانش خرم آباد

فهرست

- پیشگفتار ۱
- مقدمه ۴

سخنرانیها و مقالات

- پیام وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی به کنگره استاد مهرداد اوستا ۲۷
- سخنرانی حاج آقا حسن زاده مدیر کل فرهنگ و ارشاد اسلامی لرستان و دبیر کنگره ۲۹
- سخنرانی حجة الاسلام محمدی گلپایگانی در مراسم افتتاحیه ۳۲
- سخنرانی استاندار لرستان آقای محمدی زاده در مراسم افتتاحیه ۳۷
- سخنرانی حجة الاسلام صادقی رشاد در مراسم افتتاحیه ۴۲
- اشاره‌ای به شیوه فکری مهرداد اوستا (علی اشرفی) ۵۵
- اوستا را چگونه دیده‌اند (فرامرز احمري) ۵۹
- همسایه درد (کامران شرفشاهی) ۶۲
- ادبیات داستانی در شعر اوستا (محمد باقر نجف زاده بار فروش) ۷۰
- بحثی پیرامون مضامین شکوائی در شعر اوستا (سعید هوشنگی) ۹۱
- سخنرانی حاج آقا حسن زاده مدیر کل فرهنگ و ارشاد اسلامی لرستان در مراسم اختتامیه ۱۰۲
- بیانیه کنگره ۱۰۲

اشعار..... ۱۰۷

مهری ادیب - غلامحسین اصغر زاده - محمد رضا آقاسی - جعفر امینی - علی ایزدی - عباس براتی پور
 راضیه بهرامی - عزیز بیرانوند - لیلا بیرانوند - پرویز بیگی حبیب آبادی - عباس پناهی - علی ترابی -
 سید محمد تهرانپور - محمد مهدی جلالی شاهرودی - نگار جمشیدی - عباس حاکی - احمد حجتی -
 علی حجتی - علی حریر چی - حسین حزین - رحمت‌اله حسن پور - اسداله حیدری - حشمت‌اله خالقی -
 سید محمد خسرو نژاد - علی دریکوند - علی دهقانی سانج - سید منصور دیبا - مرتضی ذاکر - صادق
 ذاکر - ذبیح‌اله ذبیحی - محمد رضا ذکایی - محمد حسین رحمانی - ربابه رحمانی - سید کمال رضوی -
 زهرا رضا نژاد - قاسم رفیعا - غلامرضا زربانویی - رحیم زریان - علی زیودار - فاطمه سالاروند - حمید
 سبزواری - سید ابراهیم ستوده - محمود شاهرخی - سید علی اشرف شریعتمداری - علی شیری - علی
 اکبر صادقی رشاد - جمشید عباسی - محمد کاظم علی پور - قاسم عیسوی - محمد جواد غفور زاده -
 حسین فرید زاده - عبدالرضا فرید زاده - مهران فقیهی - علی فلسفی - مصطفی قاضی - گیو قهرمانزاده -
 صائم کاشانی - گلشن کرمانشاهی - لیلی گلزار - شیرینعلی گلمرادی - یداله گودرزی - حسن گودرزی
 حسین لاهوتی - مسعود مرادی - محمد علی مردانی - علی موسوی گرما رودی - حجت‌اله مهدوی -
 سید حسن میر ابو طالبی - یوسفعلی میر شکاک - مجید میرزایی - عبدالحسین میری - کیانوش
 نورمحمدی - محمد نیک - هادی نی زن حسینی - غلامحسین یوسفی .

مصاحبه‌ها..... ۲۲۹

خانم شمسی روغنی - شهرزاد روغنی - ربابه رحمانی - حسین رحمانی - ماه منظر رحمانی - اختر
 الملوک رحمانی - پروین رحمانی - فاطمه رحمانی - محمد جواد رحمانی

۲۴۱ خاطرات

حمید رضا سبزواری - عبدالملکیان

۲۴۵ بریده جراید

۲۴۶ عکسهای جنبی

۲۴۸ نامه‌ها

پیشگفتار

حمد و سپاس بیکران ذات احدیت و لایزال الهی را سزااست که توفیق عطا فرمود تا در زمره خدمتگزاران فرهنگ اسلامی باشیم . همو که یاریمان نمود و یاریمان نمود تا مروج باورهای مذهبی ادبیات دینی ، هنر قرآنی و فرهنگ و معارف اسلامی باشیم و خادمان راستین فرهنگ خودی و حافظان و سنگربانان معارف اسلامی را ارج نهیم .

مهرداد اوستا که بحق شاعری فرزانه ، ادیبی سخنور ، اندیشمندی فرهیخته و دانشمندی وارسته بود با اخلاق اسلامی و با روش و منش و زندگی متواضعانه خود عمری را در خدمت صادقانه و بی پیرایه به ادبیات و فرهنگ اسلامی با فروتنی و بی هیچ ادعائی سپری کرد او که مقلد امام خمینی رحمه الله علیه و یار و پیرو مقام معظم رهبری بود او که لحظه ای در خدمت صادقانه به نظام اسلامی و صیانت از کیان دینی خویش درنگ نکرد .

اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی لرستان پیاس خدمات شایسته و تلاشهای ارزنده این فرزند لرستان به فرهنگ و ادبیات اسلامی نخستین کنگره بزرگداشت وی را در سومین سالگرد ارتحالش در زادگاه او بروجرد برگزار نمود ، این کنگره که در روزهای ۱۵ و ۱۶ اردیبهشت ماه سال ۷۳ برپا گردید شاهد حضور اندیشمندان ، شاعران ، ادیبان ، سخنوران و اساتید از سراسر کشور و جمع کثیری از مردم مهمان نواز و ادب دوست بروجرد بود و در طی دوروز برگزاری کنگره دهها سخنرانی ، شعر و مقاله ایراد گردید و مهمانان ضمن بازدید از منزل مرحوم اوستا ، مرقد جد آیت الله العظمی بروجردی و آرامگاه صامت بروجردی و نیز کتابخانه علامه بحر العلوم ، از برنامه های جنبی کنگره که شامل نمایش حماسه آرش و اجرای موسیقی سروده های استاد اوستا بود بهره بردند . که جای دارد در

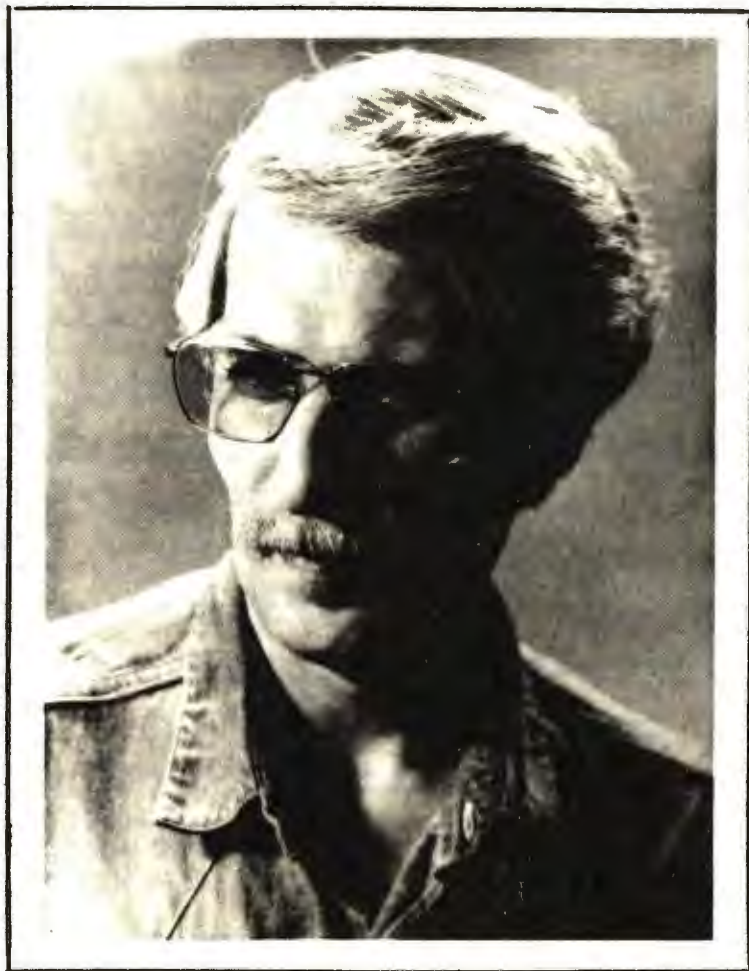
همين جا از زحمات و تلاشهاى تمامى دست اندركاران و همكاران عزيز اداره كل و اداره فرهنگ و ارشاد اسلامى بروجرد و ساير افرادى كه ما را مساعدت نمودند قدردانى و تشكر نموده و از همه اساتيد و بزرگان و مهمانان ارجمند سپاسگزارى نمايم .

بار ديگر پروردگار مهربان را شاكريم كه توفيق داد در پي برگزارى با شكوه نخستين كنگره استاد سخن مهرداد اوستا سخنرانيها ، اشعار ، مقالات و خاطرات ارائه شده در كنگره را گردآورى نموده و بصورت يادمان چاپ و به ادب دوستان تقديم داريم . اميد است اين حركت فرهنگى گام كوچكى در جهت معرفى و تجليل يكي از مفاخر ادبى و خادمين فرهنگ اسلامى و خدمت اندكى در عرصه ادبيات و هنر اسلامى اين مرز و بوم باشد .

والسلام على من اتبع الهدى

على حسن زاده

مدير كل فرهنگ و ارشاد اسلامى لرستان



زنده یاد استاد مهرداد اوستا

مقدمه

زنده یاد استاد مهرداد اوستا (محمد رضا رحمانی) شاعر، نویسنده و متفکر بزرگ معاصربه سال ۱۳۰۸ شمسی در خانواده‌ای اهل شعر و ادب در شهر «بروجرد» پای به عرصه وجود نهاد. پدر مادرش «حاج دوخا محمد» متخلص به «رعنا» شاعری بسیار خوش قریحه و توانا بود و کسانی که دیوان «عارف قزوینی» را مطالعه نموده با غزل معروف وی که مورد استقبال «عارف» واقع گردیده با مطلع:

دوش از زلف سیه یار گره وا میکرد
رنگ انگشت خود از خون دل ما میکرد

آشنا هستند. سخاوتمندی حاتم گونه‌ای با استاد اوستا متولد شده بود، تا جائیکه در سن ۳ سالگی با بخشیدن لباس تن خود به یکی از کودکان عریان همسن و سالش تحیر همگان را برانگیخت. در ۱۰ سالگی با سرودن شعر آنهم موزون و مقفی مورد تشویق یکی از آموزگاراناش قرار گرفت، گوئی خود نیز به استعداد شگرف خویش واقف بود، زیرا در ۱۲ سالگی شهر بروجرد را برای خود کوچک پنداشت و راه تهران را پیش گرفت و تا پایان عمر پربار خویش در این شهر اقامت گزید.

او در ابتدای اقامت خود در تهران، پس از سپری کردن دوره دبیرستان، ضمن تدریس در مدارس و دبیرستانها، تحصیلات آکادمیک خویش را تا اخذ مدرک فوق لیسانس در رشته فلسفه ادامه داد و به دلیل اندوخته‌های خارق العاده ذهنی اش در زمینه ادبیات و علوم انسانی در سن ۲۵ سالگی بعنوان جوانترین استاد جذب دانشگاه شد و در سن ۳۰ سالگی به عضویت شورائی درآمد که رساله دکترای دانشجویان دوره دکتری ادبیات فارسی را تأیید یا رد مینمود.

تسلط بیش از حد وی بر صرف و نحو عربی، ایشان را در دانشکده معقول و منقول به «رضا نحوی» معروف نمود. وی در آن دوران در کسوت روحانیت بسر میبرد، آنان که در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران با استاد اوستا همکلاس بودند به یاد دارند که هر گاه استاد «علامه فروزانفر» از دانشجویانش سئوال میکرد قبل از مطرح ساختن آن سئوال خطاب به او می گفت «توفعلاً جواب نده؟» و اگر هیچیک از دانشجویان قادر به پاسخگوئی نمی شدند، آنگاه به ایشان اجازه اظهار نظر میداد. استاد علامه فروزانفر بارها و بارها بر این نکته تأکید کرده بود که «اوستاتنها کسی است که پس از من شایستگی در

اختیار گرفتن کرسی دانشگاه مرا دارد . « مطالعه شبانه روزی وی باعث گردید در مدت کوتاهی بر ادبیات فارسی ، عرب و بطور کلی ادبیات جهان تسلط کامل پیدا نماید و بعنوان یکی از سخنرانان برنامه « مرزهای دانش » رادیو، که در آن زمان وزین ترین برنامه های رادیوئی بود در کنار اساتید بزرگی همچون « محیط طباطبائی » و « ضیأ الدین سجادی » به سخنرانی پردازد .

این ادیب گرانقدر و شاعر بزرگ با آنکه در همه زمینه های شعری قدرت خویش را به نمایش می گذاشت ، اما به « قصیده » بیشتر از سایر انواع شعر عشق می ورزید و به حق لقب بزرگترین قصیده سرای معاصر بعد از « ملک الشعرای بهار » را از آن خود ساخت . وی با تصحیح « دیوان سلمان ساوجی » در سن ۲۲ سالگی و انتشار نخستین مجموعه شعر خود با نام « از کاروان رفته » که گنجینه ارزشمندی از شعر مفاخر فارسی است، تحسین تمامی صاحب نظران را نسبت به خود برانگیخت . در سالهای بعد با خلق آثاری با عناوین « پالیزبان » و « از امروز تا هرگز » آنچنان قدرتی در زمینه نویسندگی از خود به منصه ظهور رساند که منتقدین ادبی قدرت نویسندگی وی را در حد « رامبو » و « بودلر » ارزیابی نموده و یکی از اساتید بزرگ ادبیات ایران دکتر خانلری یا دکتر زرین کوب در نقد کتاب « پالیزبان » ضمن تمجید از محتوای این اثر اظهار داشت: « مهرداد اوستا با خلق این اثر « سبک جدیدی » را به سبکهای نگارش جهان افزوده است » معلم شهید دکتر علی شریعتی بعنوان متفکری بزرگ در حاشیه یکی از صفحات کتاب نقد ادبی اش می نویسد :

در این شعر اوستا ، شاعر ، استاد معاصر به روشنی ، بازی عجیب موسیقی سخن را می بینیم که بی آنکه هیچ سخن تازه ای بگوید به کمک تنها موسیقی ، تا چه حد زیبایی و گیرائی آفریده است .

وفا نکردی و کردم ، خطا ندیدی و دیدم

شکستی و نشکستم ، بریدی و نبریدم

منوچهر آتشی شاعر نامدار معاصر در اولین ماههائی که مجموعه شعر « شراب خانگی ترس محتسب خورده » استاد اوستا منتشر شد این کتاب را مورد نقد و بررسی قرار داد و گفت :

اوستا شاعری است که سالها شعر می سراید آنهم نه با تفنن ، زیرا او در حاشیه شعر

زندگی هم می کند، شعر او یاد آور شعر خاقانی است با این تفاوت که شعر اوستا استخواندارتر و امروزی تر است .»

حمید سبزواری شاعر توانمند انقلاب در فقدان استاد اوستا می گوید :

استاد اوستا بی تردید درخشانترین چهره ادبیات ایران در چند قرن اخیر است .

شاید شاعری به دلیل استعداد و ممارست در یک رشته شعری خاص مثلاً غزلسرا، قصیده سرا مثنوی سرا و ... برجسته ای شود . اما کمتر اتفاق می افتد شاعری در سرودن تمامی انواع شعر، زیباترین آثار را خلق نماید و استاد اوستا شاعری بود که در ساختن همه نوع شعری توانائی خارق العاده ای از خود نشان می داد .

اصولاً سرودن شعریا بهتر گفته شود هنر شاعری مانند هر هنر دیگری ذوق و استعداد ویژه خود را طلب می نماید که این شرط، اصطلاحاً « شرط لازم » شروع کار است . اما اگر شاعری بخواهد به قله شعر دست یابد می باید همه آثار قدما و معاصرین را مورد مطالعه عمیق قرار دهد که این کار با توجه به مشکلات عدیده زندگی امروزی یک شاعر در کشور ما کاری بسیار دشوار و توانفرساست و استاد اوستا با تلاشی بی همانند به این مهم که همان « شرط کافی » در هنر شاعری است دست یافته بود . مضافاً بر اینکه به دلیل احاطه و تسلطی که ایشان در حد استادی و تدریس در دانشگاه بر ادبیات فارسی ، عربی و بطور کلی ادبیات جهان و همچنین فلسفه ، عرفان ، علم سیاست ، الهیات روانشناسی جامعه شناسی ، منطق ، زیبا شناسی ، تاریخ عمومی ، تاریخ هنر و ... داشت چهره ممتاز و دیگر گونه ای از خود به نمایش گذاشته بود .

به قول محمود شاهرخی شاعر فروتن انقلاب « استاد گرانمایه اوستا ، یکی از نوادر روزگار ما بود . فرهنگ اصیل و ادب کهن این مرز و بوم در وجود این بزرگ مرد متجلی و متظاهر بود ، شعر او مثل آب ، زلال و قصیده اش مانند غزل است . او با بهره گیری از قالبهای کهن و ترکیبات و مضامین نو ، آثاری بدیع و مانند گار عرضه کرده است . »

حمید سبزواری در جای دیگری چنین می گوید : در روزگار ما کسی مثل اوستا در اوج ادبیات، در اوج زیباشناسی و در اوج توانائی برای ارائه زیباترین کارها وجود نداشت . او پرچمدار احیای قصیده است .

برای استاد اوستا ، مقام ، جاه و سود و اینگونه تعلقات دنیائی ارزش نداشت .

شمس آل احمد نویسنده و منتقد نامدار معاصر و یار دیرینه استاد اوستا در بزرگداشت ایشان با لحن بغض آلود و اندوهباری چنین به قضاوت می نشیند: «من شأن شعری مهرداد را نمیتوانم بگویم. من عشق ورزی و مهرورزی را از مهرداد آموختم. مهرداد شاعری انسان و انسانی شاعر بود و پیش از شعر، انسانیت در او نمودی بارز داشت و من همین انسانیت را از او آموختم. او ملتقای شاعران معاصر و نقطه پایان یک دوره شعری در ادب معاصر ایران بود.»

از این دست تمجیدها و تحسین ها در مورد استاد اوستا چه در زمان حیاتش و چه پس از آن، بسیار گفته و نوشته شده است. حافظه شگفت انگیز این ستاره همواره فروزان آسمان ادب پارسی به راستی بی نظیر بود. گوئی آنچه را که مطالعه کرده بود همچون کامپیوتری بی کم و کاست به حافظه اش سپرده بود و به پشتوانه همین حافظه خارق العاده بود که از سوی برخی از صاحب نظران «دایرة المعارف سیار» لقب گرفته بود. هر گاه از ایشان سئوالی می شد در نهایت بردباری و به تفصیل به پاسخ آن می پرداخت.

استاد اوستا به تمامی دستگاهها و گوشه های موسیقی ایرانی آشنائی دقیق داشت و درست نیم ساعت بعد از لحظه ای که در تالار وحدت (۱۷ اردیبهشت ماه ۷۰) چشم از جهان فرو بست در دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران کلاس «تاریخ موسیقی» داشت. وی در بین شعرای کلاسیک پرداز و از میان قدما به فردوسی، خاقانی، ناصرخسرو، عطار، مولوی، سعدی، حافظ و بویژه سنائی بیشتر از سایرین علاقه مند بود. در بین شاعران معاصر به ملک الشعرای بهار، شهریار، رهی معیری و امیری فیروزکوهی تمایل بیشتری نشان میداد. و از شاعرانی که در قید حیات میباشند، قدرت غزلسرائی، هوشنگ ابتهاج (هـ - سایه) و ذوق و احساس فریدون مشیری و نادر نادر پور را بیشتر از سایرین مورد تأکید قرار میداد و در بین محققین از باستانی پاریزی و ضیاءالدین سجادی با تحسین یاد میکرد. از اطرافیانش به محمود شاهرخی، حمید سبزواری و بخصوص شمس-آل احمد عشق داشت و از سپیده کاشانی تمجید می نمود.

شخصیت امام خمینی (قدس سره العزیز) را بخاطر مبارزات ضد استکباری شان همواره می ستود. از رهبر معظم انقلاب حضرت آیت الله خامنه ای بعنوان شعرشناسی بزرگ یاد میکرد و بردانش و افکار مترقیانه دکتر خاتمی وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی تأکید داشت. تواضع و فروتنی و نیز وارستگی این مرد بزرگ حد و مرزی نمی شناخت، تا

جائیکه حمید سبزواری می گفت : « این مرد آنقدر در خوبی افراط میکرد که همیشه مورد اعتراض من واقع می شد . »

استاد اوستا بیش از ۴۰ اثر تحقیقی و یا تألیفی در زمینه ادبیات و هنر از خود به یادگار گذاشته که بیش از ۲۰ اثر آن در زمان حیات ایشان منتشر گردیده و بقیه آنها آماده چاپ میباشند که مهمترین این آثار « از کاروان رفته » ، « حماسه آرش » ، « شراب خانگی ترس محتسب خورده » و « راما » (در شعر) « پالیزان » و « از امروز تا هرگز » (در نثر داستانی) « تیرانا » (در نثر انتقادی) « عقل و اشراق » (در فلسفه) « اندیشه فلاسفه شرق و غرب » ، « روش تحقیق در دستور زبان و شیوه نگارش فارسی » ، « رساله ای در فلسفه ، منطق ، روانشناسی و اخلاق » ، « روش تحقیق در زیباشناسی » و « نقد و بررسی افسانه های ملل » (در چندین جلد) « منطق کلام حافظ » و « منطق کلام فردوسی » ، « منطق کلمات » ، « منطق حماسی مهابهارات » ، « نقد و بررسی آثار سنائی » ، « تصحیح کلیات شیخ سعدی » ، « تصحیح دیوان ابوسعید ابوالخیر » ، تحلیل نوروزنامه و رساله وجود عمر خیام نیشابوری ، « تحلیل فلسفی و علمی پیرامون اصول ادیان » ، « لحن شناسی پیرامون آثار و افکار بزرگان سخن ایران » ، « روش تحقیق در تاریخ هنر » ، « تصحیح مجدد دیوان سلمان ساوجی » ، « روش تحقیق در تحولات فکری و فلسفی در اروپا و آسیا » ، « سیر مکاتب هنری در ایران » ، « هدف هنر در شرق و هدف آن در اروپا » ، « مکاتب هنری در شرق » ، « مکاتب هنری در اروپا » ، « مکاتب فلسفی در اروپا » ، « مکاتب فلسفی در آسیا » ، « هدف نهائی در شرق و غرب » ، « کارنامه شعر معاصر » ، « کارنامه نثر معاصر » و « تأثیر ادبیات ایران بر ادبیات جهان » (در تحقیق) « اشک و سرنوشت » (تألیف) و « امام حماسه ای دیگر » (نثر و شعر) میباشند .

سیمای مسلمان و مبارز استاد اوستا

استاد مهرداد اوستا یکی از برجسته ترین و مبرزترین شعرای معاصر است . بعضی از نکته سنجان او را بدیل خاقانی بلکه افضل می خوانند و برخی دیگر از صاحبان سخنندان ، در اقسام شعر هم بین شاعران کم نظیرش میدانند . لطف سخن و انسجام کلام در خلال آثارش مشهود و مفسر احساس و مترجمان حقیقت دل اوست . آنچه بیش از همه شخصیت او را بارز و کلامش را نافذ ساخته ، اخلاص او به مولای متقیان امیر مؤمنان

حضرت علی علیه السلام و بطور کلی خاندان عصمت و طهارت است . استاد اوستا علاوه بر اینکه نویسنده و شاعری تواناست ، منتقد زبردستی نیز میباشد . ترکیب بند زیر که بمناسبت عید سعید غدیر ساخته و دقایق کلمات و مضامینش را به صفای دل پرداخته است علی التحقیق با آثار بدیع گذشتگان در ظرافت بیان و لطافت معانی پهلومیزند . این هدیه ارزنده به محضر سالکان حقیقت طلب و طالبان فضیلت و ادب نیاز می گردد .

سید عبدالغفار طهوری — ۲۱ فروردین ۴۵

در اینجا تنها به بند اول این ترکیب بند بسنده می نمائیم .

ای جان جهان و جان هستی
وی زنده به روان هستی
جولانگه مهر دلفروزی
جولانگه بی کران هستی
هستی ست به مدحت سخنگویی
دیدار تو ترجمان هستی
ای ماه به شامگاه گیتی
وی مهر به آسمان هستی
روشن به عنایت خدائی
از چهر تو روشنان هستی
ای مشعل دلفروز ایمان
شمشیر خدا به دست یزدان

حمید سبزواری شاعر توانمند و متعهد در زمینه بُعد مذهبی شخصیت استاد اوستا

چنین میگوید :

« اوستا مسلمانی بشدت معتقد بود . شاعری با ولای کامل و اعتقاد کامل به انقلاب اسلامی ، با ایمان راسخ به حرکت حضرت امام (ره) و دوستی صادقانه نسبت به حضرت آیت الله خامنه ای . اوستا از نظر وسعت دانش و احاطه بر زبان کم نظیر بود . او مردی مبارز

بود و سالهای سال در مبارزه همراه با حضرت آیت الله خامنه ای بود .»

استاد محمد رضا حکیمی نویسنده و محقق نامدار معاصر در همین زمینه می گوید پس از ملک الشعرای بهار هیچ شخصیت ادبی را تکمیل تر از « استاد اوستا » سراغ نداریم ، زیرا او شاعری توانمند و قصیده سرائی بی نظیر بود ضمن آنکه نویسنده ای قدرتمند و محقق کم نظیر بود و در تحلیل نهائی جانشین برحق ملک الشعرای بهار بود اما افسوس که از دیدگاه معارضین انقلاب اسلامی جرمش اعتقاد و ایمان نسبت به اسلام و انقلاب اسلامی بود و به همین لحاظ است که آن گروه در درگذشتش سکوت اختیار کردند . و به هر تقدیر این مرد بزرگ متأسفانه هنوز هم در جامعه ایران آنطور که باید و شاید معرفی نشده است .

نگارنده در این مقاله سعی دارد دو بُعد « اسلامی » و « مبارزاتی » این شخصیت به قول مقام معظم رهبری « نجیب و ارزشمند » را مورد بررسی قرار دهد . به تحقیق ، اولین سروده این شاعر گرانقدر در سن ۱۰ سالگی نوحه ای سوزناک و موزون مقفی در مورد واقعه کربلا میباشد . در صفحه ۳۸۳ کتاب « تیرانا » ی وی میخوانیم : « بدانجا سفر کنیم که تجمل به سادگی ، آداب دانی به راستی جاه به فداکاری و زربه آزادگی جای می پردازد »

رسیدن به فرازی برتر از مقام ، یعنی نهایت حکمت و اخلاق که همان ارزشهای بزرگ و نیکیهای برتر است ، چیزی که نام دیگرش را « مصطفی » سعادت نهاد ... همان زینهار کامی و پیوندی که دل یک روستائی را با خداوند است ، همان آرامش (که باور داریم را از دل خاک تیره فرمان خداوند می رویاند و کنش و واکنش طبیعت ، وابسته به فرمان الهی است) نه جهان ماشینی . ایمانی را که همه کارهای شگرف حیات و آفرینش وابسته به فرمان خداوند مهربان می داند او که همدم دل تنهائی مردم فقیر است و رنجبردار ترا ایمانی بی نیاز از هر پاداشی بیرون از بیم هر پاد افرهی و با یادآوری اینکه مصطفی تو را گفت : هر گاه گام در این نهایت بگذاری و همه وجود را با وجود الهی باور کنی بندگی به فرمانبرداری و دستگیری جای می پردازد ... قله شکوهمند دماوند در چشم انداز توبسی دلپذیر است و از دریچه خیال با شکوه ، لیکن هر گاه رسیدن به ستیغ بلند البرز را میان بر بندی ، به هر اندازه که به دامنه آن نزدیکتر آئی ستیغ سرافراز دماوند از چشم انداز تو دورتر می شود و تو هر چه خدای را نزدیک آیی بزرگتر جلوه گر آید و دور

دور، چندان که هر چه هست در دامان هستی دوست، آنگاه که تو، همه حق گردی، چه کسی را به طاعت فرمان خواهی برد؟ و در صفحه ۴۳۰ همین کتاب چنین آمده است: آنچه را از آفرینش آگاهی است تا همین اندازه خواهد بود و نیز می دانم که راز بقای موجودات در یکی قانون است با نام اصل بقا و پایداری نوع... که هر گاه این اعتدال در مخاطره افتد، آن اصل نیز در خطر نیستی و نابودی خواهد افتاد. ایمان بدین اصل، همانا اعتقاد به نظام شگرف آفرینش است و سرچشمه رستگاری همان اصل از اصول دین که نام دیگرش « عدل » است، اینک به سخن من بیندیش که آفریننده را چه اعجازی است در این قانون ...»

در چند صفحه بعد، از همین کتاب چنین می خوانیم: « از میان پنج مرد برگزیده اندیشه من آلبرت انیشتن، برکسون، الیوت، ژان پل سارتر و راسل، مرا دلبستگی به راسل بیش از هر دیگری است، چرا که جامعیت او و انسانیت ارجمندش مرا بیشتر از هر کسی فریفته دارد. من با اندرز و راهنمایی « سباستین مونه » استاد دانشگاه سوربن فرانسه و مؤلف سلسله کتابهای آثار متکلمان فلاسفه و عرفای بزرگ اسلامی، راسل را باز شناختم، آنچنان که سالکی راهنمای خود را بدان پایه والا که از این پس گروهها گروه مردم محقق او را باز شناسد و هم لغزشهای چشمگیر وی را در مبالغه ای سخت گیرانه به جانبداری علم و انتقادش بر تعمیم مسیحیت... مطالعه به تقریب همه آثار او و آگاهی به اندیشه او بود که ذهن مرا از الاهیات به زندگی و از ملکوت به انسان فرا خواند (همچنانکه از این تعالیم مصطفی و قرآن کریم) و راسل بی خبر از « اسلام » زیرا اگرش با زبان قرآن به دل آشنا می بود، می دانست آئین « محمد » (ص) پالوده از همه عیبهاست که راسل بر مسیحیت گرفت و رهنمون به همان طریق که از نظر گاه او سعادت بود. « و این کلام بزرگ را نیز « مصطفی » پیش خاطر دار که گفت: عدالت نه همین یک بهره یا نیمی از ایمانست که همه ایمانست. »

باز در همین اثر ارزشمند این نکته نظر خواننده را بخود جلب می نماید که استاد اوستا تا چه حد به دین مبین اسلام و پیامبر گرامی مسلمانان حضرت محمد (ص) ارادت داشته است: « تیرانا، بدین دویادگار ارجمند چه کسی وفا دار ماند؟ زاهدان خلوت گزین یا صوفیان مسند نشین؟ هیچیک! بل آن بزرگمردان که رهایی بشر را میان بر بستند و آزادی را صدای رسالت در دادند، چرا که مصطفی خاتم همه پیامبران بود و روی

سخنش نه به یک قوم چون موسی و نه با یک گروه رهبان کلیسایی چون عیسی ، با همه بشریت بود از هر گروه و از هر نژاد ، با هر آئین و کیش ، اینجاست که چون انصاف را به داوری بنشیننی ، بدین سخن راه خواهی برد که « محمد » را بجز در مرحله ابدیت در کدامین مراحل توانی جای داد و از میان همه بزرگمردان عالم چه کسی را توانی یافتن که چونان او عدالت را در سلامت تن ، عواطف انسانی و در اعتلای روان و فضائل معنوی بر قرار کرده باشد ؟ او که در هنگامه نبرد ، سرداری بود که به پشتیبانی او بیم از دلها بر می بست و شجاعت پای در میدان می نهاد و بر هر صد تن سپاهی نیروئی هزار می بخشید .

به هنگامه مهر ، دلی داشت گرمتر از خورشید بهاری ، چرا که از دلیری و عشق ، زیبایی و خرد ، هوشیاری و عاطفت عدالت و بخشندگی به یک اندازه برخوردار بود و هر یک را در والاترین مرحله کمال . در آئین او ، فرشتگان و پریان در دو صف قرار دارند که مقصود از فرشته ، فضیلت معنوی است و پری ، هوسهای جسمانی شهوت آلوده آید پری به شیطان جای پردازد ، اما انسان مجموعه ای ست شگرف از این هر دو که اگر در هریک از اینان فرو ماند و از دیگری بی خبر به کمال نرسیده است ، هر دو ان را باید در جای خویش مهار کرد و عدالت را میان هر گروه برقرار چرا که انسان آفریده ای ست برتر از این هر دو آن ، از این روی « عدل » یکی از اصول دین است و « توحید » نخستین اصل از اصول پنجگانه ، زیرا گفت : « در آئین من رهبانیت را راه نیست »

تو ای « محمد » اگر نمی گفتی که فرستاده خداوندی ، چه کسی باور داشت که یک انسان تواند بدین کمال رسید و اگر قرآن را نمی گفتی کلام الهی است چه کسی را یارای آن بود که بگوید : این سخن را انسانی تواند گفت تو خدایان را از سریر خدائی فرو آوردی ، تا انسان را به جای آنان سروری دهی ، مرا اگر هیچ منتی از مدعیان طریق بر عهده انصاف باشد تنها این است که انصاف را بیش به عظمت و شکوه تورا بر دم چرا که نور ، اگر نه هیچ ظلمتی در میان بود ، چگونه مفهوم پیدا می کرد ؟

و باز در بخشهایی از قصیده ۷۲ بیتی و به یاد ماندنی خود با عنوان « آفرین محمد » اینچنین به ستایش پیامبر عظیم الشان اسلام حضرت محمد مصطفی (ص) می پردازد :

نه جلوه بود ، نه رنگ این رواق الوان را

نه بر ستاره برآورده چرخ ، دامان را

بدان زمان که بیفروخته به دامن چرخ
چراغ زهره و قنديل تير و كيوان را
نگارخانه تقدير بر نبشته هنوز
برون ز پرده تركيب ، نقش انسان را
برون خراميد از لفظ معنی و بنمود
به آفرين محمد - خدای سبحان را
درود باد و سلام آن فروغ بيش را
چراغ چشم دل و شمع دیده جان را
جمال شاهد معنی ، چراغ کعبه دل
لوای قبله توحيد ، فرفرقان را
فتاد ولوله عفریت را به هنگامه
که غنچه سحری چاک زد گریبان را

.....

بهار دین تو پرورد سنبلستانی
که نو بهار نپرورد سنبلستان را
فلک قضا خورد و فتنه را بیا ساید
به خاکپای تو گر سر نسود فرمان را
چه بیم کشتی اسلام را ز موج بلا
که بازوان تو محور گرفت و سکان را
چنانکه باز پشیمان کند ز کرده خویش
یهود سرکش از کرده ها پشیمان را
زمانه دید فراوان زبون بخت ترا
اگر مجال فراوان دهد فراوان را
همین امید به دل هست ، بو که ببینم باز
به یمن دولت آغاز ، فرپایان را
زهی مدیح تو کز نغمه در نشید آرد
بدین چکامه شیوا روان حسان را

کلاه گوشه به خورشید بر، همی شکند
زمانه طبع سخن گستر سخندان را
بسم همینقدر از مهر تو که خوار آورد
ستایش تو مدیح فلان و بهمان را

استاد اوستا در قصیده زیبای دیگرش با عنوان « رویای مسیح » ضمن ستایش از آرمانهای الهی آن پیامبر بزرگوار پرده دیگری از علایق مذهبی و خدا جوی خویش را به نحوی دلپذیر به نمایش گذاشته است .

بهر است در این بحث ، اشاره مختصری نیز به روحیه ظلم ستیز و مبارز استاد اوستا شود .

همه کسانی که در کودتای ۲۸ مرداد سال ۳۲ در کنار او بودند به یاد دارند که چگونه آن جوان کوچک اندام (استاد اوستا) را روی دوش می گرفتند و او با سخنرانیهای مهیج و شورانگیز خود مردم را به مبارزه با شاه جنایتکار فرا می خواند . و سرانجام در همان جریان سیاسی برای اولین بار طعم تلخ گرفتار آمدن در زندان را چشید . او امپریالیسم و صهیونیسم را عمده ترین عوامل جنایات بشر امروز می دانست و از آن دو همواره نفرتی وصف ناپذیر داشت . زبان و قلم او به راستی وقف آزادی و آزادگی شده بود .

وی در بخشی از قصیده ای که با عنوان « پندار من » در نخستین مجموعه شعر خود یعنی « از کاروان رفته » (این کتاب در سال ۳۹ منتشر گردیده است) چنین می گوید :

مرد هشیار سخندان چه سخن گوید

با گروهی همه چون غول بیابانی

مردی خسته ، زبیداد « اتازونی »

ملتی بسته به زنجیر « بریتانی »

شعله ای برکش ، ای آتش زرتشتی

نعره ای سر کن ، ای دوره ساسانی

و در بخشی از قصیده دیگری با عنوان « حماسه دردها » در همین کتاب می گوید :

اگر نه خداوند گاه و سر میرم

به گردون اندیشه مهر منیرم

نیارد کمانم به زه کرد یک ره
 به بالا خم آورد گر چرخ پیرم
 دل شیر مردان مرا هست ، اگر نی
 به بالا و بازو و تن شیر گیرم
 درین پهنه کش سورسوک است شاید
 نه ناهید چنگی نه تیر دبیرم
 چوپروای من کس ندارد همانا
 نه پروای مفتی نه بیم امیرم

وی در صفحه ۵۲۶ کتاب تیرانایش چنین می نویسد :

در فراخنای روح من که همچون ابدیت بی آغاز و بی فرجام است ، فریادی
 آنچنان هراس انگیز به خود از ناشنیده ماندن می پیچد ، که از انفجار ناگهانی خورشید
 هولناکتر است . این فریاد همه بشریت ستمدیده است در سراسر اعصار و قرون ، فریادی
 که سرانجام باید وجدان به خواب رفته قرن بیستم را ، از خواب هولناک خویش بیدار کند
 وقتی امام راحل‌مان حضرت امام خمینی در سال ۴۲ به خارج از کشور تبعید شدند در
 دوری آن بزرگوار قصیده ای ۵۶ بیتی سرود و منتشر ساخت که قسمتهائی از آن قصیده را با
 هم می خوانیم .

« پردگی بامداد »

بازم نه دیده خفت و نه اندیشه آرمد
 نی زان امیر قافله شب ، خبر رسید
 آن بامداد پردگی شب ، که از افق
 سر برزد و به پرده شب گشت ناپدید
 وان آفتاب دانش و انصاف و مردمی
 در شهر بند فتنه اهریمنی چه دید ؟
 بانک سمند صاعقه افشان او چه شد
 کآتش به دیولاخ ستمگری کشید ؟

...

روزی که ای امید دل مهر و مردمی
سر بر کشتی ز دامن شبگیر همچو شید
باری پیرس منتظران را کز اشتیاق
دور از تو و انتظار، چه جانها به لب رسید؟
خورشید اگر نبود به چشمت نهان، چرا
چون دیدگان گشودی، ناگه سحر دمید

...

آزادگی چو خواست گزیند نژاده ای
و آزادی و کرامت، حالی ترا گزید

جسارت و شجاعت وی در نوشتن به راستی منحصر به فرد بود. در روزگاری که
رژیم پهلوی با تمام وجود وابسته به آمریکای جنایتکار بود و در اوج استیلای اختناق آن
رژیم در سالهای قبل از ۵۰ در یکی از مسمطهای معروف خود با نام «حماسه رزم»
خطاب به مبارزین ویتنامی می گوید:

...

این پیرو، اهریمن بیداد گستر
این دشمن آزادگی، این بنده زر
در عرصه خاک تو، خاکش باد بر سر
در پهنه رزم تو، کامش باد ناکام
ای سرزمین قهرمان خیز ای ویتنام
خواهم دمار از روزگار او بر آری
این دیو را تا خاک خواری بر سر آری
تا خوک زخمی را به زانو در نیاری
یکره نگیرد خواب در چشم تو آرام

ای سرزمین قهرمان خیز، ای ویتنام

...

انزجار افراط آمیزش از صهیونیسم غاصب، منجر به خلق قطعه شعر آزاد بلندی با
عنوان «ای هر کجا آواره ای آه» برای مردم ستمدیده فلسطین شد. او در قسمتهائی از این

شعر چنین می گوید .

...

ای سرزمین چشم هر سو بر گشاده
افسوس ، افسوس

در پنجه مهمان ناخوانده فتاده
کابوس ، کابوس

هر سوبیابان ، هر گوشه هامون
همچون سپیده دامن کشیده در لجه خون
ای کوهساران ز هر سو
فریاد سر بر دامن گردون کشیده

در انتظار هر چه فرزند
در اشتیاق هر که پیوند

ای اشک هر سو ریخته از چشم افسوس
ای خانه متروک غمگین

که ای فلسطین ، ای فلسطین ، ای فلسطین

...

بدرود ، بدرود

ای ارض موعود

والتین و الزيتون و اللیل و الطور سینین

بشکوه ، بشکوه ، ای مرز فلسطین

ای خورده نیرنگ ، از هر زمان بیش

نومید از یار بد اندیش ، یار منافق

از کینه سرمست

یک دست در دست تو و با دست دیگر

با دشمن خونخواره تو ، دست در دست

لیکن چنان کوه

عزم تو محکم
عزم تو محکم
عزم تو ستوار، رایت مصمم
نومید؟ هرگز
براند نسته صلاح الدین و نومید!
اینست شکفتی

پرورده، پررام
خواهم ترا در سایه نصر من اله
ز آمویه تا گنگ
تیغت چو تیغ صاعقه رخشنده در چنگ
پیروز در جنگ
بر کامه دوست، بر رغم دشمن
ستوار و سنگین
بشکوه، ای پور فلسطین

...

در مسمط بی همتای دیگری با عنوان «آسیا» ضمن حمله به آمریکا، انگلیس و شوروی سابق، مفاخر و برتریهای تمدن آسیا را به رخ غریبان کشیده و در بخشهایی از این مسمط ۸۴ بیتی چنین می گوید:

آسیا ای باختر را فتنه در خاور شکسته
صلح را رایت گشوده، جنگ را لشگر شکسته
فتنه را، کشتی درین دریای پهناور شکسته
مرگ را خفقان گسسته، پی بریده، پر شکسته
زین به توفان بادبان بگشوده لنگر شکسته
نوبتی سکان گرفته، نوبتی محور شکسته

...

آنچنان کز عطه پاک سحر خورشید سرزد
آفتاب مکی از رفعت سراز جیب سحرزد

راست چون گردون به هستی رایت فتح و ظفر زد
نوبت پیغمبری از خاوران تا باختر زد
ز آیت قرآن به حکمت سکه بر شمس و قمر زد
فره اسلام پیروز آمد و کافر شکسته

...

سنگها از اختران دارد زمانه در فلاخن
سنگ فتنه زان همی بارد ازین نیلی نشیمن
روس از یکسو، آمریکا ز سوئی مردم افکن
اینست همچون غول رهن ، آفت همچون دیو دشمن
آه ازین چون غول ، دشمن — وای از آن چون دیو ، رهن
آسیابانا ، مبادت این پرنده آور شکسته

...

دیوروس از غول آمریکا طریق این باره جوید
هم زعفریت بریتانی ره این مکاره جوید
مصلحت را ، گاوریسی ، از شغالی چاره جوید
این ز شیر آسیا ، در دشتها آواره جوید
رخنه با نرم آهنی خواهد به سنگ خاره جوید
چاره جوی رنجبر بین ، پشت برزیگر شکسته !

...

گفتنی است که این مسمط تاریخ انتشارش تکثیر گردید و نه تنها در بین
دانشجویان ایرانی مقیم آمریکا توزیع شد بلکه پس از ترجمه بین تمامی دانشجویان آسیایی
مقیم آن کشور پخش گردید و در جای دیگری خطاب به اطرافیان شاه ، اینچنین به شخص
شاه می تازد .

مگر این هرزه هر چیز به مزد
مگر این گرگ حریص
مگر این دیو ، چه گویم این دزد

گر خدا نیست ، شما بی همه چیزان را چیست ؟ از شما می‌پرسم
 گر خدا نیست بگویدم کیست ؟
 مگر این اهرمن دشمن هر چیز شریف
 مگر این کهنه حریف
 مهمتر هر چه فرومایه پست
 کمتر بی همه چیز
 که تبه‌کاری اوبی کران
 همچو غم و نفرت ماست
 از شما می‌پرسم ، از شما
 کیست ، خداست ؟

همه این اشعار که در کتاب « شراب خانگی ترس محتسب خورده » در سال ۵۲ به چاپ رسیده و بدیهی است که در سالهای قبل از ۵۰ سروده شده ، اسناد درخشان و تابناک مبارزه‌جویی و شهامت بی نظیر استاد اوستا می‌باشد .

استاد اوستا شخصیت سیاسی — مذهبی حضرت امام خمینی (ره) را از دیرباز می‌ستود و در دورانی که بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران در تبعید بسر میبردند نوارهای سخنرانیهای سیاسی شان همگی به دست استاد اوستا می‌رسید و درست در دورانی که شاه با همه توان تبلیغاتی اش سعی در زدودن شخصیت حضرت امام (ره) از اذهان عمومی داشت در صفحه ۴۷۹ کتاب « تیرانا » ئیش که در سال ۵۲ منتشر گردید ، ایشان را اینگونه معرفی می‌نماید :

« در حدیث ، مرعشی و در فقه سید بزرگوار خمینی را در صف مقدم علمای فقیه و متکلم باز میشناسم » قابل ذکر است که هر دو کتاب « تیرانا » و « شراب خانگی ترس محتسب خورده » در همان سال انتشارشان توقیف و استاد اوستا ممنوع القلم گردید .

سخنرانیهای ایشان در بحبوحه انقلاب در دانشگاه تهران و دیگر محافل و همچنین مقاله‌های سیاسی و اشعار انقلابی اش در ماههای قبل از پیروزی انقلاب و در دوران حکومت موقت و از آنجمله یکی از سخنرانیهای وزین و جنجال برانگیزش با عنوان تروریسم، که در آن با تحلیلی مستدلانه مبارزات مسلحانه « فدائیان اسلام » را از

«تروریسم» با مفهوم جنایت و آدم‌کشی تفکیک نمود، در زمره دیگر برگ‌های زرین پرونده مبارزات میهنی و اسلامی او می‌باشد.

بطور کلی مبارزه یک هنرمند با یک جریان دیکتاتوری در آثار هنری اش متجلی می‌گردد و بی هیچ اغراقی در بین هنرمندان معاصر کمتر کسی به چشم می‌خورد که به اندازه استاد اوستا و به این درجه از وضوح و بی‌پروائی به فاشیست زمان خود شاه خائن و اربابانش بتازد. برخی از شاعران انقلابی نما در رژیم گذشته معتقد بودند که به اصطلاح با حربه هنرشان در حال مبارزه با جریان دیکتاتوری حاکم می‌باشند و وقتی از آنان از چگونگی این مبارزه توضیح خواسته می‌شد و می‌گفتند: «در فلان جا منظور از «ابر» یا «تاریکی» جو اختناق و دیکتاتوری بوده و در بهمان جا هدف از استعمال واژه خورشید آزادی بوده و کلمه خنجر کاربرد و مفهوم مبارزه مسلحانه را دارد.»

و جالب‌تر آنکه روی همین «شاهکار» ها آهنگی می‌گذاشتند و افتخار می‌کردند که خواننده‌ای آنچنانی با نوای حزن‌انگیزی آنرا اجراء کرده است. این گروه از شاعران در همان زمان به یاری دستگاه‌های تبلیغی شاه که سعی داشتند خاطره با شکوه شعرای بزرگ و مبارزی همچون فرخی یزدی، میزاده عشقی، عارف قزوینی، ملک الشعرای بهار، ایرج میرزا و... را از اذهان عمومی بزدايند. به شهرتی کاذب و باورکردنی دست یافته بودند و یکی از آنان با ترجمه اشعار شاعرانی همچون «سوئی آرگون» و ارائه آنها به طرفداران بیسوادتر از خویش بعنوان آثار هنری خود گوی شهرت را از دیگران ربوده بود. بسیاری از این دست شاعران در سازمانهای فرهنگی — تبلیغی متعدد رژیم گذشته مشاغل و پستهای مهمی را به خود اختصاص داده و در نهایت وقاحت رُست انقلابیون و مبارزان بزرگ را هم به خود می‌گرفتند. خب چه می‌شود کرد، حتماً از نظر آنان آنهم نوعی مبارزه است.

اما استاد اوستا مسلمان مبارز و آزاده‌ای بود که از نوجوانی به مبارزات خود با شاه ادامه داد، بی آنکه جار و جنجالی به راه بیندازد او به لحاظ وارستگی مثال زدنی اش علیرغم عموم هنرمندان که به مقتضای یک نیازروانی به شهرت علاقه‌مند می‌باشند از اینگونه هیاهوها واقعاً پرهیز میکرد او از دوستان ژان پل سارتر فیلسوف فقید فرانسوی بود و با او مکاتبه‌ای مستمر داشت. و در ضیافتی که آن فیلسوف در سال ۵۴ به افتخار استاد اوستا ۲۱ در پاریس ترتیب داد وی را بعنوان یکی از متفکرین مشرق زمین معرفی نمود. اما او این

موضوع را هرگز در بوق و کرنا نکرد و اگر هم خبری از آن ضیافت به دیگران رسید از طرف همراهان او بود نه خود وی. چه در آن رژیم و چه پس از انقلاب اسلامی بارها و بارها اتفاق افتاد که خبرنگاران بمنظور تهیه مصاحبه‌های متعدد مطبوعاتی و رادیو-تلویزیونی به خانه‌اش مراجعه می‌کردند و او در اغلب موارد به نحوی از اینگونه موقعیتهای امتناع می‌ورزید. او بخاطر داشتن وجوه امتیاز ادبی و هنری متعددش، حقیقتاً یک سروگردن از همه هم دوره‌ایهایش بلندتر بود ولی آرامش روحی را به همه چیز ترجیح میداد و از هیاهوهای ادبی - تبلیغی بشدت بیزار بود.

استاد اوستا به پشتوانه سابقه طولانی مبارزاتی‌اش و نیز مودت چهل ساله‌ای که با رهبر اندیشمند انقلاب اسلامی حضرت آیت اله خامنه‌ای داشت، با پستهای مختلفی نظیر وزارت فرهنگ و آموزش عالی، وزارت آموزش و پرورش ریاست دانشگاه تهران و ریاست مجتمع عالی هنر و از این قبیل به وی پیشنهاد گردید اما ایشان هیچیک از آنها را نپذیرفت. در سالهای نخستین پیروزی انقلاب اسلامی عنایت رهبران انقلاب به شخص ایشان تا جایی بود که در انتخاب مدیریت‌های فرهنگی سطح بالا مثل وزراء فرهنگ و آموزش عالی و آموزش و پرورش با وی مشورت می‌کردند و اگر صلاحیت علمی آنان توسط استاد اوستا تأیید می‌شد متصدی آن پستها می‌شدند.

ایشان فعالیت‌های فرهنگی را به پست و مقام ترجیح می‌داد و در طول این دوران تنها مدتی مشاور هنری وزارت فرهنگ و ارشاد بود که با روحیه‌اش بالنسبه سازگاری داشت.

بهر تقدیر او شاعر و متفکری بزرگ بود که خود را فدای اعتقاداتش کرد چرا که اگر پس از پیروزی انقلاب در مقابل این تحول بزرگ سیاسی اجتماعی بی تفاوت می‌ماند و بجای فعالیت‌های شدید فرهنگی - انقلابی به کار تدریس تمام وقت خود در دانشگاه‌ها می‌پرداخت و در همان حال به تحقیق و نگارش و نیز خلق هنری در محیطی آرام و بی دغدغه ادامه می‌داد، بی تردید حداقل ۱۵ سال دیگر زنده می‌ماند و مسلماً می‌توانست آثار ارزشمند دیگری از خود به یادگار گذارد.

استاد اوستا بنیانگذار و رئیس شورای شعر وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی بود که در ۱۷ اردیبهشت ماه سال ۱۳۷۰ بهنگام تصحیح شعر شاعری شهرستانی در محل کارش (تالار وحدت) بر اثر سکت قلبی دارفانی را وداع گفت. روحش شاد و یادش جاودان باد

منابع و مآخذ

- ۱ — دیوان عارف قزوینی تصحیح و گردآوری حایری
- ۲ — گل‌های جاویدان به اهتمام جواهری وجدی
- ۳ — ماهنامه « راهنمای کتاب » شماره ۷ و ۸ شهریور و مهر ۴۲
- ۴ — ماهنامه کیهان فرهنگی شماره ۳ سال نهم خرداد ماه ۱۳۷۲
- ۵ — مجموعه دو بیت پیوسته حماسه آرش سازمان انتشارات توس خرداد ۱۳۴۴
- ۶ — هنر دکتر علی شریعتی
- ۷ — کیهان هوایی ویژه ادب و هنر خرداد ماه ۷۰
- ۸ — روزنامه اطلاعات شماره ۱۹۳۲۲ نوزده اردیبهشت ماه ۷۰
- ۹ — روزنامه کیهان شماره ۱۴۱۸۷ بیست و شش اردیبهشت ماه ۷۰
- ۱۰ — مجله « تماشا » سال چهارم شماره ۱۶۳ خرداد ۵۳
- ۱۱ — مجموعه شعر (شراب خانگی ترس محتسب خورده) انتشارات زوار سال ۵۲
- ۱۲ — تیرانا انتشارات زوار سال ۵۲

سخنرانيها

و

مقالات

متن پیام وزیر محترم فرهنگ و ارشاد اسلامی به کنگره استاد مهرداد اوستا

« بسم الله الرحمن الرحيم »

شعر مقوله ای است لطیف الهی که طبیعت آدمیان با هر ویژگی که دارا باشند دوستدار آن است ، ارادت به شعر عالم و فقیه و ادیب و طبیب و فیلسوف و ریاضیدان نمی شناسد . گوئی این دوستداری عطیه ای است که از جهان غیب در جان آدمیان به ودیعت سپرده شده است ائمه هدی سلام اله علیه اجمعین از شعر بعنوان شعبه ای از حکمت یاد کرده اند و زبان سخنوران صاحب صلاحیت و صاحب درد را در مقام مقایسه از نوک پیکانهای رزم آوران اسلام فراتر نهاده اند . زنده یاد استاد مهرداد اوستا یکی از برترین نمونه های اینگونه سخنوران بود .

اوستادی بزرگ و بی همتا که در سراسر زندگی اش جز حقیقت نخواست و جز در مسیر حقیقت گام نهاد ، تواضع ذاتی و خوی درویشی و خصیصه حق طلبی و حق گوئی آنچنان شخصیتی به وی داده بود که حقیقتاً نمونه بود در سالهای طولانی ستمشاهی با دست و زبان حق را یاری داده ، سالهائی که با همه فشارها نام مبارک امام (قدس سره) زینت بخش آثار قلمی استاد هنرمند بود پس از پیروزی انقلاب نیز مردانه به میدان آمد و تا لحظات واپسین حیات قلم را در خدمت اسلام و انقلاب و آرمانهای بلند حضرت امام (قدس سره) و مقام معظم رهبری بکار گرفت که تجلی آن ارادت را در امام حماسه ای دیگر بخوبی میتوان مشاهده کرد .

اینجانب ضمن ارج گزاردن به حضور اندیشمندان کشور بزرگ و پهنای اسلامی امید دارم شرکت کنندگان در این مجمع که در تعظیم و بزرگداشت یکی از چهره های شاخص فرهنگی کشور تشکیل گردیده دقایق وجودی و شخصیت فرهنگی و انسانی استاد اوستا را بیشتر بنمایانند .
برای روح والای استاد دانشمند آمرزش و غفران الهی را آرزومندم .

سید مصطفی میرسلیم
وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی



قرائت پیام وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی توسط آقای موسوی گرمارودی

سخنرانی جناب آقای حسن زاده مدیر کل فرهنگ و ارشاد اسلامی لرستان و دبیر کنگره در مراسم افتتاحیه کنگره :

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والعاقبه للمتقين
هنوز نقش وجود مرا به پرده هستی
نبسته بود زمانه که دل به مهر تو بستم



باتقدیم سلام و صلوات به محضر مقدس حضرت بقیه الله الاعظم امام زمان روحی و ارواح العالمین له الفداء و طلب رحمت و علو درجات برای ارواح طیبه شهیدان و روح پرفروش امام راحل و آرزوی سلامتی و طول عمر برای مقام معظم رهبری ، از آنجا که این ایام مصادف با سالگرد شهادت علامه شهید مرتضی مطهری است . جای دارد که در این کنگره و در این

جمع با شکوه یادی از آن شهید بزرگوار نموده و خاطره آن علامه شهید و پاره تن امام را گرامی بداریم .

مقدم همه حضار گرامی و همه میهمانان ارجمند را گرامی میداریم . مخصوصاً حضرت حجه اسلام والمسلمین حاج آقای محمدی گلپایگانی ریاست محترم دفتر مقام معظم رهبری و جناب آقای محمدی زاده استانداری محترم لرستان ، مقدم اساتید ، بزرگان و شعرای عزیز ، مسئولین و مدیران کل استان ، مسئولین شهرستان بروجرد را به این کنگره گرامی می‌داریم .

لرستان شخصیت‌های بزرگی را در دامان خود پرورش داده است ، شخصیت‌های علمی ، فرهنگی ، مذهبی و ادبی که هر کدام افتخاری برای جهان اسلام و کشور اسلامی‌مان ایران می‌باشند . شخصیتی همچون حضرت آیت اله العظمی بروجردی رحمه الله علیه که از این شهرستان برخاسته و مایه افتخار جهان اسلام بوده هستند .

علاوه بر شخصیت‌هایی که دارفانی را وداع گفته‌اند در حال حاضر نیز دانشمندان و بزرگان علم و ادب همچون استاد دکتر سید جعفر شهیدی از این استان در قید حیات هستند که امروزه تفکر ، اندیشه و آثار آنان چراغ روشنی فرا راه محققین و دانش پژوهان می‌باشد .

و اوستا نیز همچون ستاره درخشانی بود که از این شهرستان و این خطه عشایر غیور و سلحشور به باخاست و در آسمان ادبیات و فرهنگ و علم و ادب کشور درخشید ، استاد مهرداد اوستا شاعری گرانقدر و ادیبی سخنور و نویسنده‌ای توانا و چهره‌ای تابناک و درخشانی در عرصه علم و فرهنگ و ادبیات این مرز و بوم بود . سالهای سال در دانشگاه و مراکز عالی به تدریس و تربیت دانشجویان و دانش پژوهان پرداخت . آثار به یاد مانده این استاد نشانگر عظمت روحی و سطح علمی و ادبی او است .

زنده یاد مهرداد اوستا جز مقلدان ، مریدان و پیروان حضرت امام راحل و همچنین از علاقه‌مندان مقام معظم رهبری بود و این تبعیت و علاقه‌مندی و عشق و علاقه در نوشته‌ها و اشعار این استاد به روشنی به چشم می‌خورد به پاس خدمات ارزنده این استاد و این شاعر عالیقدر به فرهنگ اسلامی و ادبیات این کشور اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی لرستان با موافقت و هماهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی تصمیم بر این گرفت که نخستین کنگره بزرگداشت این استاد را در این روزها که مصادف با سومین سالگرد رحلت این استاد است در زادگاهش شهر بروجرد برگزار کند .

خبر برگزاری کنگره که پخش شد تماسهای زیادی از سوی علاقمندان به ادبیات و فرهنگ دوستان گرفته شد و نامه‌های فراوانی از سراسر کشور از سوی شاعران و ادیبان بدست ما رسید که تمام این پیامها و تماسها حاکی از ابراز خرسندی و شغف بود و این امر مایه قوت قلب برای ما و تشویق برای این حرکت فرهنگی شد البته این سرآغاز یک حرکت میباشد و تصمیم ما بر این است که بتوانیم چهره‌های ناشناخته این استان را که هر کدام مایه افتخاری برای کشور عزیزمان هستند بشناسیم و معرفی کنیم و برای شاساندن آنها در جمع عزیزانمان از سراسر کشور و همچون این مجلس با شکوه باشیم ، امیدوارم این قدم اول به خوبی برداشته شود ، و با استعانت از پروردگار و با یاری اساتید ، شعرا و بزرگان بتوانیم گامهای بعدی را بهتر از پیش برد داریم .

من زیاد مصدع وقت شما عزیزان نمی شوم همه میدانیم امکانات در شهرستانها مخصوصاً در این منطقه که کمتر به آن توجه شده به اندازه شهرستانهای بزرگ و تهران نیست ، احياناً ممکن است کاستیهایی در مجموعه برنامه وجود داشته باشد ، امیدواریم که اساتید و بزرگان به بزرگواری خودشان بر ما ببخشند . من از همه عزیزی که در برگزاری این کنگره ما را یاری کرده‌اند صمیمانه تشکر و قدردانی می کنم . از ریاست محترم مرکز آموزش کشاورزی بروجرد که این مجموعه را در اختیار کنگره قرار دادند فرمانداری شهرستان بروجرد ، استانداری لرستان و صدا و سیمای جمهوری اسلامی مرکز لرستان نیروی انتظامی و همه عزیزان دیگری که ما را در برگزاری این کنگره یاری فرمودند از همه همکاران خودم مخصوصاً عزیزانمان در اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی بروجرد که الحق تلاش زیادی را در این مدت کوتاه به خرج دادند و با توجه به فرصت کم توانستند امکانات را برای برگزاری کنگره فراهم کنند صمیمانه تشکر میکنم و به آنها خسته نباشید می گویم . امیدواریم انشا الله خداوند متعال پاداش تلاشهای این عزیزان را با عنایت و الطاف خودش عنایت بفرماید . بار دیگر از حضور همه عزیزان در این کنگره تشکر و قدردانی می کنم انشا الله پروردگار مهربان به همه ما توفیق دهد تا بتوانیم با خدمت به فرهنگ اسلامی و همچنین با معرفی آنهائی که خادمین فرهنگ اسلامی بوده‌اند دین خود را به اسلام ادا کنیم .

سخنرانی حجت الاسلام والمسلمین جناب آقای محمدی گلبایگانی رئیس دفتر معظم رهبری
در مراسم افتتاحیه کنگره

بسم الله الرحمن الرحيم

خوشحالم از اینکه در جمع عزیزانی هستم که هر کدامشان به نحوی
و به شکلی با ادب و فرهنگ غنی و پربار این کشور یا آشنائی دارند یا در خدمت ادب و
فرهنگ این کشور هستند . لازم به توضیح می بینم که فلسفه تشکیل این جلسه را عرض



بکنم . بزرگداشت شاعری توانا ، ارزشمند گرانقدر و گران سنگ مرحوم مهرداد اوستا ست
و از آنجا که بنده هم خوشه چینی هستم علاقه مند به فرهنگ و ادب پارسی ، وقتی که
دعوتنامه ای آمد از اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی لرستان برادر گرامی آقای حسن زاده
مدیر کل محترم برای شرکت در جلسه با تمام گرفتاریهایی که داشتم و دارم همه را کنار
گذاشتم که در این جلسه شرکت کنم و فیضی ببرم و خیلی هم خوشحالم از این توفیق و

خدا را شکر گزارم، جمع یک دل و یکرنگی که کلماتشان و صحبت‌هایشان در دل می‌نشیند و این از ویژه گیهای زبان غنی و پر بار فارسی ماست.

بنده اگر سیری در تاریخ شعر داشته باشم باید بگویم آن قسمت که مربوط به جاهلیت قبل از اسلام هست همه شما اکثراً مطالعاتی دارید و میدانید بخصوص در زبان عرب شعر آنچنان تاثیری داشت که چیزی تشکیل شد بنام تعلقات سبعة. اینها را بر لوحهائی نوشتند و بر دیوار کعبه آویزان کردند بعنوان کلامی بلیغ و رسا و شعری پر بار و افتخار هم می‌کردند. بعد از اینکه قرآن نازل شد آمدند و بردند زیرا در مقابل قرآن هیچ چیز نمی‌توانست عرض اندام بکند. جایگاه شعر بعد از اسلام هم محفوظ ماند و رشد خود را پیدا کرد تا جائی که در تعبیرات روائی ما از لسان پیغمبر بزرگوار اسلام (ص) اینجور تعبیر شده که شعر سحر حلال است، می‌دانید از مشاغل حرام سحر است در اسلام ساحری شغل حرامی است اما تعبیر شده شعر سحر حلال است آنچنان اثر دارد و مسحور می‌کند، مجذوب می‌کند، فریفته می‌کند، مستمع خودش را که گوئی سحر است و بعد به برکت اسلام و تشویق‌هایی که ما از بزرگان دینمان ائمه هدی علیهم السلام و حتی شخص پیغمبر (ص) در این زمینه داشته ایم، شعر رشد زیادی پیدا کرد، در تاریخ اسلام ما حسان ابن ثابت را داریم و دیگران و دیگران، بخصوص در مبارزه‌ها و جنگ‌هایی که پیش می‌آمد یکی از کارهائی که دو هم‌اورد قبل از شروع جنگ می‌کردند و یا در حین حمله به همدیگر، خواندن اشعار بود: تحت عنوان حماسه که یک نوع شعر است.

امیر المومنین (ع) با شعر خودش را معرفی می‌کرد، در میدان جنگ می‌فرمود: انا الذی سمتنی امی حیده - این از امیر المومنین است.

یا در جنگ احد داریم و در تاریخ ثبت شده است که قبل از اینکه درگیر بشوند، کفار شروع کردند یک شعار و یک شعر تحت عنوان شعاری سر دادند. اعلو هبل - اعلو هبل فارسی اش است، زنده باد هبل، نام بتشان بود یکی از بت‌های جاهلیت. پیغمبر (ص) فرمودند بر همین وزن جواب بدهید، شما مسلمانها صدایتان را بلند کنید و فریاد بزنید الله اعلى و اجل با همان وزن و به زبان خودشان آنها باز تکرار کردند لنا العزى و لاعزى لكم، باز نام یکی از بت‌های آنها بود. در قرآن نیز آمده است: الات والعزى يعنى ما «عزا» داریم و شما ندارید پشتگر می و پشتوانه ما به عزا است و شما ندارید، پیامبر (ص) فرمودند در جوابشان بگوئید: الله مولانا و لامولى لكم.

همانطور می آئیم جلو و در ادوار مختلف بر می خوریم به فرزдық با آن قصیده معروفش: ما قال لا قط الا فی تشهده — از ابتدایش اینگونه شروع میشود: هذا الذی تعرف البطحا و اطثته و البیت يعرفه و الحل و الحرمو که در مدح حضرت سجاد امام زین العابدین (ع) آمده است.

آنگاه که هشام در کنار خانه کعبه مشغول طواف بود و هر گاه می خواست استلام حجر نماید جمعیت زیاد طواف کنندگان و هجوم جمعیت اجازه نمی داد، در این هنگام جوانی وارد شد مردم احترام کردند و راه دادند آن جوان امام سجاد (ع) بود رفتند استلام کردند و خارج شدند، هشام برایش سنگین آمد با اینکه می شناخت گفت این کی بود؟ فرزдық که در آنجا بود گفت نمی شناسی او را: هذا الذی تعرف البطحا و اطثته و البیت يعرفه و الحل و الحرمو — او را مکه و حرم بیت می شناسد تا آنجا که می گوید: ما قال لا قط الا فی تشهده لولا تشهده لکان لاثه نعموا — او هرگز لا نمی گوید مگر در تشهد که می گوید: «: اشهد ان لا اله الا الله

جملاتی و اوصافی و تعریفی از امام سجاد (ع) کرد در حضور دشمن که با زبان نثر هرگز امکان چنین تعریفی وجود نداشت این خاصیت شعراست و بعد دعبل، کمیل و دیگران، شعر چنین خاصیتی دارد. این چنین رساست، مضامینی که به هیچ زبانی نمی توان بیان کرد با زبان شعری می شود گفت و خوشبختانه زبان غنی فارسی این زبان پر بار که خدا رحمت کند آن کسانی که به این زبان و توسعه اش خدمت کردند و من همینجا طلب رحمت برای فردوسی و دیگران می کنم، کسانی که مایه گذاشتند و احیاء کردند این زبان را به سهم خودشان و در زمان خودشان توسعه دادند و شما می دانید این زبان فارسی بود که شعرای هندی ما هم که هندی سرا بودند در آن منطقه با آن شعر می سرودند: زین قند پارسی که به بنگاله می رود ...

یک فرهنگی درست شد غنی و پر بار که می توانم ادعا کنم که در هیچیک از زبانها این چنین نیست، من خیلی مختصر و گذرا یک تاریخی از شعر برایتان عرض می کنم و آنقدر فرصت نیست که من همه وقت را بگیرم و دیگران هم باید به فیض برسانند و استفاده کنیم: انقلاب اسلامی پیش آمد این تحول عظیم این تحولی که چهره یک کشور را و جهان اسلام را عوض کرد و می خواهم عرض کنم نقشی که شعر داشت بسیار حساس و کار ساز بود در بحبوحه انقلاب و در آن اوج مبارزات و آن صف آرایی که مردم داشتند

آنچنان موثر بود که قابل توصیف نیست آنهایی که هنر شعرشان را در خدمت انقلاب گذاشتند جایگاه خاصی دارند و خدا رحمت کند مرحوم شهریار را با آن قصیده معروفش .

وقتی صحبت می شد او می گفت همینکه مردم می گویند : خدایا ، خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار - این زبان دل مردم بود و برخاسته از جان مردم در شعر حماسی و در شعارهایشان در میادین جنگ ، در اعزام به جبهه ها و در مبارزاتشان با طاغوت ، شعر جای حساسی داشت شعر کار بزرگی کرد البته بودند کسانی که از این نعمت خدادادی استفاده نکردند یا اینکه استفاده معکوس داشتند و بر ضرر انقلاب باید گفت آنها صفشان جداست ما با آنها کاری نداریم از نعمت خدا رو بر گرداندند و کفران کردند و فراموش هم می شوند مطمئن باشید آنچه بماند چیزی است که صبغه الهی داشته باشد رنگ خدائی داشته باشد و احترامی هم که ما برای بزرگان شعرمان داریم . بخاطر همین است کسانی که این هنر را این نعمت را در جهت احیاء فرهنگ اسلامی و زبان پر بار فارسی به خدمت گرفتند کم نیستند و از جمله اینها مرحوم مهرداد اوستا که از این شهر برخاست .

البته من با وی آشنائی نداشتم اخیراً با آثار ایشان آشنا شدم بمناسبت همین برگذاری کنگره از دوستانم تقاضا کردم اطلاعاتی به من دادند و بعد کتابهای ایشان را خواندم دیدم ، انصافاً چقدر این مرد ادیب بوده و دانشمندی بوده بزرگ باید اینچنین هم باشد .

این شهر ، شهر علم است . اینجا شهر شخصیت والائی است مانند مرحوم آیت الله العظمی بروجردی که از فرزندان مرحوم علامه مجلسی است مرحوم آیت الله بروجردی از طرف مادر به علامه مجلسی می رسد و کسی است که وقتی وارد قم شد و قرار شد در قم بماند و حوزه را اداره کند مرحوم آقای اشراقی واعظ شهیر آن زمان پدر داماد حضرت امام برای آن مرد این آیه را خواند « یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لایحطمنکم سلیمین و جنوده و هم لا یشعرون » وقتی سلیمان از وادی مورچه گان عبور می کند یکی از مورچه ها فریادی بلند کرد و گفت ای مورچه گان به لانه های خود بروید که زیر پای سلیمان و لشکریانش له نشوید وقتی سلیمان شنید این فریاد مورچه را به زبان خودش خدا را شکر کرد که زبان این حشره را به او یاد داد .

آیت الله العظمی بروجردی این چنین کسی بود و کسی بوده که آثار برجسته علمی و فرهنگی و آن اثراتی که داشته در تربیت مجتهدین بزرگ برای بسیاری از کسانی

که الان متصدی هستند چه در حوزه و چه مقامات عالیه کشوری که اینها دست پروردگان مرحوم آیت اله بروجردی هستند. مهرداد اوستا هم برخاسته از این شهر است و در دوران حیاتش آنطور که برای بنده گفتند و شنیدم و در کتابهایشان پیدا است با تمام وجود در خدمت اسلام بوده مبارزه با طاغوت داشته و با اشعار خودش رسالت خودش را ادا می کرده، ارادتمند حضرت امام (ره) بوده، دیروز که من می خواستم از محضر مقام معظم رهبری خداحافظی کنم، اجازه بگیرم و شرکت کنم در این جلسه ایشان بخشی از محسنات اوستا را برای من فرمودند که آن مرد چه بود و چه بود، تعریف کردند، بعضی از اشعارشان را می دانند و آثارش را نیز، من می خواهم عرض کنم که الحمد لله ما سرمایه های بزرگی را در این کشور داریم و در سایه این نهضت بزرگ و انقلاب اسلامی این فرصت پیدا شده که خودمان را و بزرگانمان را بازیابیم و این نکته مهمی است. فضا و جو آنچنان آماده است که بیندیشیم چه بودیم و چه هستیم و چه اتفاقاتی می افتد. کجا در طول تاریخ شاهان کنگره بزرگداشت مثلاً حاج ملا هادی سبزواری برگزار شد. اگر پا روی حق نگذارند یا آنهایی که ذره ای انصاف دارند شاید حرف من بگوششان برسد آن زمان اگر کاری می کردند جشن هنری می گرفتند با آن افتضاح در شیراز در ماه مبارک رمضان در شهر مذهبی شیراز آدمهای آنچنانی جمع شوند در خیابانها و آن اعمال و قیاحانه در مقابل چشم مردم روزه دار شیراز از خود نشان بدهند آن زمان چنین بوده، اما حالا از بزرگان علم، بزرگان ادب، حکیم حاج ملا هادی سبزواری تجلیل میشود.

الان مقدمات برگزاری کنگره شیخ انصاری مقدمات برگزاری کنگره بزرگداشت حزین لاهیچی و دیگران در حال انجام است و من می خواهم عرض بکنم بیشترین نقش را و بالاترین نقش را در جهت احیا و احترام به این افتخارات شخص مقام معظم رهبری دارند چون خودش ادیب است و ادب پرور است و علاقمند است به دستور ایشان و به تشویق ایشان، این کارها انجام می شود و من فکر می کنم که انشاءالله دیری نمی پاید که ما این بزرگان را بیشتر در سطح کشورمان بشناسیم و احترام کنیم اینها شخصیتهایی نه تنها ایرانی بلکه فراتر از این کشور و افتخار آفرینند، حوصله کردید می بخشید و من بیشتر از این ایجاد مزاحمت نمی کنم.

بسم الله الرحمن الرحيم « رب اشرح لی صدری ویسر لی امری و احلل عقدتای من لسانی یفقهوا قولی »

حجاب پرده جان می شود غبار تنم

خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنم

سخن از فراق شاعری وارسته و ادیبی شایسته و فرزانه که زندگی و شعرش چشمه ساری و جاری زلال عشق بود و عاطفه چشمه ای که می جوشید و می بخشید . سخن از انسان والا ئی که متواضعانه زیست تا آخرین لحظه حیاتش قلم و قدم و زبانش در خدمت اسلام و سنت دیرپای نبوی بود او که بی ریا توقف نداشت حیات را در حرکت می جست و یافت .

سخن از شخصیت ادبی و علمی مهرداد اوستاست ، سخن از هویت فرهنگی ملت مسلمان ایران و لرستان و بروجرد شهید پرور است . تکریم و تعظیم سالگرد وفات این بزرگ مرد تکریم و تعظیم انقلاب و اسلام و رهبری و مردم است . بله سخن از بزرگ مردی است که در خطه دلاورپرور و شهیدپرور در سرزمین علم و فقا هت و فضیلت بروجرد شهر بحرالعلومها و شهر آیت الله العظمی بروجردیهاست .

حضور در این جمع با شکوه به بهانه تجلیل از مقام علمی ، ادبی این شاعر فرزانه مهرداد اوستا اغتنام فرصتی برای حقیر است که در زادگاه و موطن این آزاده لحظاتی با یاد گرمی آن بزرگوار طی کنیم از فضای خالص و روحانی این جمع بزرگوار بهره و استفاده ببریم . محمدرضا رحمانی در خانواده ای از اهل شعر و ادب و ذوق زاده شد ، پدر و مادرش از ادبا و شعرای صدر مشروطیت بودند او در شهر علم و فضیلت بروجرد چشم به جهان گشود رشد کرد صفا و صداقت و عاطفه را از زلالی چشمه سارهای این شهر دریافت .

استواری و عظمت و ایثار و مقاومت را از بلندی قله زاگرس دریافت و علاقه به علم و فضیلت و روحانیت را از رادمردان بزرگ این شهر گرفت . او که هوش سرشار و نبوغ ارزشمندی داشت ، تلاش و افری در جهت تحقیق علوم دینی و همچنین ادبیات و فرهنگ نمود . او تحصیلات آکادمیک را با سرعت به پایان رساند و در سن ۲۵ سالگی به درجه استادی و مربی و مدرسی دانشگاه نائل شد . از او بیش از بیست اثر منتشر شد و بیش از

سی و پنج اثر تحقیقی ارزشمند بجای مانده که حقیقتاً می شود بعد از استاد فروزانفر در دانشگاه تهران ایشان را استاد مسلم در تحصیل کرسی استادی در این دانشگاه دانست ، کما اینکه بارها از زبان این عزیزان استاد فروزانفر شخصیت علمی اوج مینائی و عیوق روحی او مورد تحسین و اقرار و اعتراف قرار گرفته تا جائی که از زبان اخوی بزرگ این مرحوم عنوان میشود که در کلاس درس وقتی که از دانشجویان سؤال می شد به اوستا اعلام میشد شما جواب ندهید بگذارید ببینم آیا دیگران پاسخ دارند و می توانند پاسخ بدهند آنچه برای استاد مسلم بود ، این بود که جواب سؤالات را اوستا داشت .

البته اگرچه در همه زمینه های شعری تبحر و قدرت داشت اما در قصیده سرائی بعد از ملک الشعرای بهار حقاً دومین قصیده سرای قرن حاضر است . او بینش سیاسی ارزشمندی داشت که در شعرش موج میزند اگرچه در روزگار ستم شاهی پهلوی در زیر حاکمیت جور و ستم قرار داشت اما با ترجیح بند معروف خود بنام « ویتنام » مبارزین ویتنام را به قیام فراخواند تنفر خودش را به صهیونیسم در شعر ارزنده اش (ای هر کجا آواره ای آه ...) و علاقه خودش را به مردم قهرمان فلسطین در اوج خودش اعلام کرد .

او در قصیده بی همتای خود بنام « آسیا » ضمن حمله ای که به روس ، انگلیس و آمریکا می کند مفاخر و برتری آسیایی را بر غربی مورد تأکید قرار میدهد ، ژرف بینی و دقت و دوراندیشی به انسانها در ویتنام و آسیا ، اروپا و فلسطین در اشعار او موج میزند . حتی نسبت به شاهی که حاکم بود جلادی که ستم میکرد هم کوتاه نیامد و در شعر معروف خود خطاب به اطرافیان ، شاه را دزدی کثیف و یک راهزن معرفی کرد . با جسارت و شجاعت کامل و تمام در مقابل شاه شاهان ایستاد . این شجاعت و آزاد منشی را به همگان یاد داد حتی به فرزندش « نستوه » در کتابش تیرانا مکرر توصیه نمود .

از ویژگیهای ارزشمند اوستای عزیز ارادت و اخلاص به روحانیت و مقام ولایت است او در سالهای سخت ستم شاهی در کتاب خود امام عزیز و بزرگوارمان را بنام سیدی بزرگوار در صف مقدم علمای فقیه و متکلم معرفی میکند ، خیلی روشن و گویا نام امام را و برجستگیهای او را نام می برد و مراتب اخلاص و ارادت و ادب خودش را نسبت به مقام روحانیت و ولایت اعلام می کند . بطوری که در سال ۵۲ کتابش توقیف شد خودش هم ممنوع القلم گشت او در کتاب « امام حماسه ای دیگر » آنچنان زمزمه ای آشنا و صمیمی و

خالصانه به امام عزیزمان اعلام می‌کند که جداً شنیدنی است و تاب را از هر خواننده و شنونده‌ای می‌گیرد من اجازه می‌خواهم چون بهره‌ای از محفل علما و شعرا و ادبا و فضلا ندارم و صرفاً بخاطر اینکه میزبانی بزرگواران را بر عهده دارم و بر این میزبانی هم خداوند را شاکرم و سپاسگزار، در حضور همه بزرگان اشاره کنم به فرازهایی از نظرات مهرداد اوستا



نسبت به امام در مقدمه این کتاب (امام حماسه‌ای دیگر) ایشان می‌فرماید :

امام ، چه خشنود باشی چه ناخشنود تپش قلب مردمی است که با تکبیر عالمگیر خود بر خون آشام‌ترین بتها پیروز شد .

امام ، دریغا که ندانستی کیست او که مردم را زبان دل ، ترنم روح و سرود شادی و غمهاست .

امام ، این بالای برافراشته کبریائی است ، توحید ایمان که در آفاق کمال و در ابدیت خویش گرم عرصه پیماست .

امام و ایمان دو نغمه‌اند از یک نای و امام و مردم دو نوایند از یک سرود ، سرود و

نوائی آسمانی ، انسانی و خدائی .

امام خنده اشک آلود و اشک لبخند پالوده انسانی است که جدال با غولان قدرت و جادوی تبلیغ را میان بر بسته است ولی افسوس که ندانی کیست .

امام تحقق اراده ملت است که از پس خوابی مرگبار ، زندگی آفرید ، امام نه همین تحقق اراده حماسه یک ملت که خود همان ملت است . امام و ملت دو لفظ از یک حقیقت هستند و سرگذشتی دیگر ، حماسه ای دیگر ، خدای نامه ای دیگر و دانشی دیگر و اندیشه و حکمتی دیگر است . او ایمان ، اسلام ، آزادی و توحید و مردم است .

و در سوگ امام عزیزمان مهرداد اوستا می سراید :

کجا باور توانم کرد هرگز بمیرد عشق و مهر جاودانی

کجا گیرد کمال عشق نقصان

نمیرد زندگی را زندگانی

چرا ای آفتاب عالم آرای

چرا گشتی نهان در پرده خاک

چه خویشی بامدادان راست

با عالم شب

چه نسبت خواب را با عالم پای

و بعد هم با تمسک به بابا طاهر عریان می فرماید :

کیم من زین مصیبت

اشک و آهی یکی سوزان ز اندوه یکی سرد

همه داغ و همه داغ و همه داغ

همه درد و همه درد و همه درد

در پایان صحبت تم قدیم به شیفتگان مهرداد اوستا و صاحب دلان مختصری را از آخرین و آخرینهای سروده اش تقدیم میکنم . بیان وصف خودش است .

کیستم آهی و افسوس دردی که می پرس

هم نفس هم نفسی با دم سردی که می پرس

جلوه را بخت من و چهره گشائی هیاهات

که نشسته است بر آن آئینه گردی که می پرس

با غم خویش بسوز ای من سرگشته که نیست
همدمی همنفسی آه چه دردی که مپرس
با که گویم که نهان از همه عالم بوده است
در میان من و تقدیر نبردی که مپرس

صمیمانه حضور ادب‌دوستان ، فضلاء ، علما ، شعرا ، أدبا ، اهل نظر و اهل دل به
شهر علم و فضیلت ، شهر علما و بزرگان ، شهر اندیشه و تفکر اسلامی را صمیمانه خیرمقدم
عرض میکنم ، مقدم پربرکت و ارزشمند ریاست محترم دفتر مقام معظم رهبری حضرت
حجة الاسلام والمسلمین جناب آقای محمدی گلپایگانی را که بر ما منت گذاشته ، بر
دیدگان ما قدم گذاشتند و به این جمع علما ، فضلاء ، أدبا و مسئولین و دست‌اندرکاران
رنگ و رونق و جلوه تازه‌ای بخشیدند صمیمانه خیرمقدم عرض میکنم از همت و تلاش
اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی لرستان ، مسئولین عزیز شهرستان در برگزاری این کنگره
صمیمانه تشکر و قدردانی و تقدیر میکنم ، من امیدوارم که خداوند توفیق دهد که این
سمینار و کنگره به اهداف از قبل پیش بینی شده خودش نائل بشود .

سخنرانی حجه الاسلام والمسلمین صادقی رشاد قائم مقام سازمان تبلیغات اسلامی در

مراسم افتتاحیه کنگره

بسم الله الرحمن الرحيم در مجمعی گردهم آمده ایم که از مردی بزرگ و استادی ارجمند تجلیل نمائیم ، قصیده سرائی نام آور که به حق او را باز سازنده و احیاگر قصیده اگر بنامیم گزاف نگفته ایم از مردی که در جلسه صبح به او اشاره شد دچار مظلومیت مضاعف و دوسره بود بیگانگان بر او می تاختند و در دل کینه او را می پروراندند که بیگانه بودند و در جبهه مقابل آنها ایستاده بود او که از جمله سپاه حق بود در زمره سرداران جبهه حق و مورد کینه و بغض دشمنان بود .

از دیگر سویی باز هم به جرم عقیده سالم و رفتار سلامت و حریت و آزادگی و



مناعت طبع از سویی بعضی عناصر خودی لطمه می دید و ضربه می دید و می بیند و پای انقلاب می ایستاد و اگر اوستا از دیگران بود و با دیگران می اندیشید حسرت می خوردیم که ای کاش چون اوستائی از آن ما بود ، اما چون در جبهه انقلاب قرار گرفت قدر این

گوهر را ندانستیم سه سال است از ارتحال آن بزرگوار می‌گذرد و در طول این سه سال باید اعتراف کنیم هیچ کاری در خورشان او و شخصیت او نکردیم. من سال گذشته در یادمانی و مراسمی این تعبیر را کردم که دستگاههای فرهنگی ما کارشایسته و درخوری در خصوص اوستا نکردند یک سال از این سخن گذشت این عبارت همچنان تکرار کردنی است.

به رغم این همه اشعار خوب و نغز سروده شده که به عقیده من بعضی از این اشعار از جمله قطعه‌های ماندگار شعر روزگار ما خواهد بود قصیده استادان ارجمند از جمله قصیده استاد ستوده، البته کارهایی انجام گرفته، نوشته‌هایی هست گفتارهای بسیار در دو مجموعه حجیم، دو مجموعه حدود ۷۰۰ و ۸۰۰ صفحه‌ای تدوین شده است.

اما بعد از گذشت چندین سال یا ماه هنوز این دو مجموعه زیر لگدهای ماشین چاپ در حال احتضار است ولی بهر حال چه وقت بدست خواهد آمد نمیدانم، البته من هم بی تقصیر نیستم در این راه، استاد اوستا را همه می‌شناختید، بعضی بیشتر و بعضی کمتر بعضی ۴۰ سال با او انس داشتند، رابطه داشتند، زندگی کردند و بعضی کمتر از این مقدار و بعضی با آثار او آشنا بودند، اگر چه شما الان به بازار بروید جز کتاب امام حماسه‌ای دیگر احیاناً اثر دیگری از استاد را نمی‌یابید قریب به ۲۰ عنوان اثر علمی، مجموعه‌های شعری، نقد و قصه و بحثهای فنی ادبی و حتی منطق و فلسفه از استاد بجای مانده است، اما از اینها شما هیچکدام را پیدا نمی‌کنید من خودم می‌خواستم مروری بر کتب ایشان داشته باشم و بعضی از دوستان از جمله جناب حاج آقای محمدی گلپایگانی، بسیار گشتیم و به تعدادی کتب چاپ قدیمی برخوردیم و بعضی آثار فراهم شد و در بازار نبود، شما می‌توانید بروید و ببینید چه استخوانهای پوسیده و احیاناً پلیدی که احیاء شده‌اند و با کیفیت خوب آثار آنها ارائه میشود.

من می‌خواهم امروز از یک وجهه شخصیت اوستا سخن بگویم و این وجهه اصلی شخصیت اوست، جریانی را ما اصطلاحاً می‌گوئیم جریان روشنفکری و روشنفکران، این تعبیر شاید توأم با مسامحه است می‌بایست طبقه‌بندی منصفانه‌ای بکنیم بعد سخن بگوئیم از حدود چهارصد سال پیش تقریباً در ایران جریانی پدید آمد که به موازات پیدایش این جریان در ایران در بسیاری از کشورهای دیگر در شرق، در اروپا و آفریقا این جریان شاخه‌هایی داشت، نوعاً وقتی بحث میشود، همین جریان روشنفکری مورد بحث قرار

میگیرد از آن دفاع میشود و یا نقد میشود و اگر اندکی بخواهیم جامع و منصفانه سخن بگوئیم مثل مرحوم آل احمد می بینیم او تعبیر میکند به خدمت و خیانت ، تعبیر دقیقتر شاید همین باشد .

بگوئیم روشنفکران کاذب هستند که خیانت می کنند و روشنفکران اصیل هستند که خدمت می کنند و در واقع ما دو جریان به موازات هم و به ظاهر شبیه هم داریم . یک جریان روشنفکری اصیل است و یک جریان به تعبیر من روشنفکری گری است این دو نباید با هم خلط شوند ، روشنفکر در اصطلاح دین اگر بخواهیم از آن تعبیر کنیم معادل عالم است ، عالم یعنی انسان بصیر ، انسان روشن ضمیر ، انسانی که مسئله زمان خودش را می شناسد . حساسیت نشان میدهد احساس مسئولیت میکند . انسان هدف دار ، انسان ایثارگر ، انسان روشن بین و روشنگر ، انسان منورالفکر و راستین ، این یک جریان است در تعبیرات قرآنی و روائی از این جریان به عالم تعبیر شده است ، حضرت علی (ع) در یک حدیث مفصل می فرماید :

برعالمان و روشن بینان و دانشوران و آگاهان خداوند عهد فرموده است که ستم را تحمل نکنند و از مظلوم دفاع کنند و در مقابل این جریان ، جریان روشنفکری گری است یک صنف و یک حرفه است ، جریانی که یک مشت ایده ها و دیدگاهها و خصلتها را جمع و تعدیل کرده است به مجموعه ای از خصائل صنفی گفته میشود و یک قشر اجتماعی است در طبقه بندی به اصطلاح اقشار جامعه ، و به تعبیر قرآن شاید معادل این جریان ، همان عنوان ملاء یعنی چشم پرکن ها و دهان پرکن ها باشد ، کسانی که بسیار پر ادعا هستند و ادعای قیمومیت می کنند ، خود بزرگ پندارند ، دیگران را کوچک می انگارند و ادعا می کنند که کسی جز ما نمی فهمد و زمام امور باید در اختیار ما باشد ، مردم چه میدانند که مسئله چیست ، شاید همان عنوان و تعبیر ملاء معادل این جریان بحساب آید .

همیشه در برابر حق ، در برابر عدالت مجسم ، در برابر بعث ها و برانگیختگی هائی که از سوی مردان خدا و پیامبران الهی و عالمان راستین ، مصلحان و روشنفکران اصیل پدید می آید اینها مقاومت می کردند . در آیه ای که خواندم یک نحوه مقایسه بین این دو جریان هست که من با الهام از همان آیه فهرستی را در دو ستون تنظیم کردم خصائل ، ویژگیها و مختصات جریان روشنفکری گری ، خصائل و مختصات جریان روشنفکری راستین که در اصطلاح علمی امروز این جریان روشنفکری را به « سکولاریزم » تعبیر

می‌کنیم ، مجموعه مشخصات و مختصات در این عنوان تعبیر شده است . از جمله مختصات این جریان پرگوئی است « و من الناس من يقول » حرف بسیار میزنند ، سخن بسیار می‌گویند همان تعبیر که از جمله شعرای مقل هم هست و از جمله ویژگیهایشان پرگوئی است حرف بسیار می‌زنند پر ادعائی است ، در مقابل ، جریان روشنفکری اصیل ، اهل عمل است ، اهل صمت است سخن زیاد نمی‌گوید اگر می‌گوید گزیده می‌گوید . دیگر ویژگی جریان کاذب تجددطلبی است یک شعار سنتی است ، کهنه‌ترین شعار که این جریان طی چهارصد سال داده است گرچه این عبارت و تعبیر تداعی کننده و القاء کننده نوگرائی است اما کهنه‌ترین حرف است و کهنه‌ترین سخن که گفته میشود تجددطلبی ، تجددطلبی مفهومی در فرهنگ این جریان این است که هرچه دیگران دارند ما از آنها وام بگیریم و جایگزین آنچه خود داریم بکنیم حال هرچه می‌خواهد باشد . این تجددطلبی است نوعی خود باختگی در مقابل ارزشها و آرمانهای بیگانگان و عمدتاً چون در طول این ۴ قرن فرنگ نظام سلطه را اداره میکرده ، در کشورهای جهان سوم از جمله ایران نوعی فرنگ زدگی پیدا شده است ، عقیده بر اینکه هرآنچه آنان دارند نواست و علمی است و قطعی است و مسلم است ، متعالی است و آنچه ما داریم کهنه است ، سنتی است و ارزش نیست ، اصولاً ملاک سنجش این است که این مفهوم و این ارزش ، این رفتار و این نوع مناسبات آیا فرنگی است یا نه ، فرنگی ها می‌پذیرند و می‌پسندند یا نمی‌پسندند این ملاک را ، تقی زاده گفت که از موی سرتا ناخن پا می‌بایست ما فرنگی بشویم .

در یکی از مجلات دیدم صحبت مفصلی چهارپنج نفر از این جوانان از فرنگ برگشته با همان پز مخصوص میزگردی ترتیب داده بودند بحث از مدرن و مدرنیسم و پست مدرن است ، بحث بنظر خودشان طرح مسئله است .

این تعبیر را شما گوش بدهید ببینید چقدر خفت بار است : همیشه صدر تاریخ ما ذیل تاریخ غرب است . صدر تاریخ ما ذیل تاریخ غرب است یعنی همیشه فرق ما زیر پای آنها است فرق ما با پای آنها برابری میکند . چه تعبیری خفت بار و شکننده تر از این نوع تعابیر میتواند باشد که همیشه صدر تاریخ ما ذیل تاریخ غرب است و ما هرگز و هیچوقت فلسفه سیاسی نداشتیم و او می‌گوید نظر شما راجع به مدرنیسم یا پست مدرن چیست ؟
می‌گوید : چه می‌گوئید ما هنوز مبتلا به فارابی هستیم مردم ما هنوز گرفتار ابن سینا هستند

مردم ما هنوز مبتلا به فارابی هستند مردم ما هنوز گرفتار ابن سینا هستند ما هنوز مبتلا به ملاصدرا هستیم از چه چیزی سخن می گوئی ، یعنی اینکه ما این ننگ را باید به کجا ببریم که فارابی را داشته ایم و ابن سینا را داشتیم هنوز گرفتار این مسئله هستیم . ببینید چقدر خفت پذیری و احساس ذلت ، این است مفهوم تجددطلبی آقایان ، تجددطلبی بی هویت ، تجددطلبی بی محور ، او هیچ حدّ و محور و معیاری را که اصالت داشته باشد و بشود به آن تکیه کرد نمی پذیرد او می گوید که محور و معیار را باید برای من فرنگ تعیین کند .

در برابر این خصیصه ، روشنفکر اصیل تعالی جوئی را شعار خود قرار میدهد و در متن این تعالی جوئی میتواند عندالزوم تجددطلبی هم باشد ، مسئله ای نیست ما نمی خواهیم بطور مطلق منکر تجددطلبی باشیم میتواند تعالی جوئی بر مبنای داشته ها باشد و میتواند به اتکاء پیشینه این تعالی بدست آید . یک پیشینه افتخارآمیز ، چرا می بایست ما فرهنگ و ارزشها و آرمانها و اصول مناسباتی یک جامعه بی تاریخ مثل آمریکا را بنام تجددطلبی بپذیریم آمریکا یک جامعه بی تاریخ است بی افتخار است هیچ چیزی برای فخرورزیدن و مباحثات کردن مردم آمریکا وجود ندارد ، اما ما تاریخ دیرینه داریم ارزشهایی ریشه دار که به آنها متکی هستیم داریم ، ما می گوئیم در برخورد این دو فرهنگ اگر این برخورد در صورت تعادل و تعاطی اتفاق بیفتد مورد قبول ماست و تجربه کردیم ملّتی با افتخارات هستیم ، اُمّتی هستیم بعنوان یک جامعه مسلمان که در طول ۱۴ قرن بارها و بارها آمدیم سعه صدر نشان دادیم و ارزش پذیرفتیم و ارزش دادیم به دیگر ملّتها ، آنگاه که اسلام از سرزمین وحی طلوع کرد و گسترش یافت ، همه فرهنگها را در دنیا و همه تمدنها را تحت تأثیر قرار داد از جمله دو فرهنگ نیرومند و دو تمدن قدرتمند شرق و غرب آن روز ، تمدن ایران و روم را ، ایرانیان بعنوان یک جامعه حاکم و قوی فرهنگ اسلام را پذیرفتند .

اخیراً مقام معظم رهبری تعبیر بسیار دقیق و ظریفی را در این باب فرمودند که ما افتخار می کنیم که اسلام جزء فرهنگمان شد جزء هویت ملّی ما شد . ما اسلام را پذیرفته ایم . بسیاری از کشورها پذیرفتند بعضی کشورهای آفریقائی که هویت نژادی زبانی شان را هم تغییر دادند . مسئله ای نیست مصر و لیبی جزء کشورهای عربی شدند ، متقابلاً جهان اسلام پذیرفت ، ارزشهایی را پذیرفت اصولی به عربی و فارسی برگردانده شد این اصول دریافت گردید ، روی آنها کار شد پخته شد ، سخته شد و غنی گشت . در

اینجا باید یاد کنیم از استاد ، علامه و فیلسوف بزرگوار که از جمله مظلومان عصر ما استاد مطهری است . استاد مطهری می فرماید : هفتصد عنوان بر فلسفه یونانی افزوده شد دیگر این فلسفه یونانی نیست دیگر تعادل و تعاطی معنی ندارد . ما اصول را بعنوان یونانی می پذیریم هفتصد عنوان بر آن می افزائیم مگر عناوین اولین چند عنوان بوده است ؟ و امروز چیزی بعنوان فلسفه اسلامی طراحی شد ، بخصوص از عصر ملاصدرا به این سو حکمت متعالی و فلسفه مزدوج ، منعی نیست که این دو فرهنگ با هم برخورد کنند و یک تعادل و تعاطی دو جانبه رخ دهد . مسئله ای نیست تکامل مهم است . تعالی مهم است . اما اینکه از یک طرف هجوم و از سوی دیگر پذیرش ، از سوئی تازش و از سوئی سازش باشد این ننگ است و اینرا ما نمی پذیریم . تعامل و تعاطی مانعی ندارد و اصولاً تعالی در برخوردهای فکری و تضارب آرا نهفته است و توصیه شده به این تضارب .

تحرف و تصنیف خصلت دیگری از جریان روشنفکری گری است هیچ نمی پندارد روشنفکری در اینجا باید گفت هر چیزی و هر ارزشی اگر شغل شد یا بی خاصیت است و دیگر ارزش نیست یا ضد ارزش میشود تا جایی که یکی در راه خدا می جنگد ، مجاهد است این تا شغل نشده جهاد و ارزش است و اگر حالت شغل پیدا کرد معلوم نیست که دیگر کارائی داشته باشد . در عرصه جهان یک عالم دینی تا وقتی که عالم دینی است ، کارساز است ، اما اگر حالت شغل پیدا کرد خاصیت خودش را از دست میدهد و ضد ارزش میشود و گاهی در روایات ما مسئله « اکل بالدین » تعبیر شده ، یک شاعر ، یک ادیب و یک نویسنده و یک روشنفکر تا وقتی روشنفکر است ، شاعر است ، می فهمد و درد آشناست ، درد را درک میکند ، درد را بازگو میکند ، درمان می سراید او زنده است ، ارزش است اما روزی که شد حرفه ، مسئله هویتش تغییر میکند و چیز دیگری میشود و قیاس کنید دیگر اصناف را و روشنفکری گری نیز چنین است و من از آن تعبیر میکنم بجای روشنفکری به روشنفکری گری که صنف است ، شغل است . مثل زرگری می ماند . آنوقت است که هدف فراموش میشود از صنف میخواهم دفاع کنم ، صنف من هر چه میگوید حق است و باید از آن دفاع کرد ، حرفه من هر چه اقتضا کند حق است و ارزش است و باید پای او ایستاد از جریان خودم دفاع میکنم نه از حق و نه از عقل ، عقل با حق محور نیست ، یا حق محوری نیست من محوری است ، من هستم و باید بمانم ، این جریان بی خاصیت است لهذا در طول این ۴۰ سال از زمان صفویه این جریان شروع شده هم در

حکومت و هم در قشر ملاء، میدانید خود حکومت صفوی و شاهان صفوی اولین عناصری بودند که فرنگ زدگی را باب کردند و هنر را به ارزشهای فرنگی آلودند و این آلودگی هنر به ارزشهای فرنگی از عصر صفویه آغاز شد. خوب آنها مروج فرنگ زدگی بودند و گرچه بظاهر به تشیع و اسلامیت تظاهر میکردند. و میدانید نقاشی و مجسمه سازی ما آن روز آلوده شد. در مقابل این جریان و این خصلت روشنفکری گری جریان روشنفکری مدار حق را اساس و هدف میداند.

خصیصه دیگر جریان روشنفکری گری خود بزرگ بینی است. اصولاً کسی را قبول ندارد من هرچه می فهمم درست است مردم چه می فهمند غرور کاذب و خود بزرگ بینی، رخوت و عجب بیداد میکند و از پای در می آورد و در برابر فروتنی از جمله خصائل روشنفکری اصیل است این فهرست دوم را که عرض میکنم نهایتاً یک تصویری از استاد اوستا در می آید مجموعه خصائص روشنفکری اصیل را در کنار هم می گذارید گوئی چهره استاد اوستا را قطعه قطعه کنار هم گذاشتید تصویر او کامل میشود. فروتنی که عرض میکنم شما به ذهنتان می آید که این مرد چقدر فروتن بود این بچه های نوجوان، دخترها و پسرهای علاقمند به شعر یک چیز تازه ای می گفتند و می آمدند خدمت ایشان من هیچوقت ندیدم استاد مستقیم نقد کند و مستقیم ضعف بگوید نقاط قوت را می گفت، هر چیزی که خوانده میشد، می گفت خیلی خوبه خیلی خوبه، همین خیلی خوبه های اوستا خیلی ها را پروراند، مصادیق بسیاری در ذهنم است و این اواخر که چیزهای زیادی را می آوردند بعنوان شعر، همین استاد اوستا در حوزه هنری در جلسات می گفت: خیلی خوبه، ماشاء الله ماشاء الله و همینجوری آن فرد بال باز میکرد.

از خصائل جریان روشنفکری گری مردم گریزی است، مردم گریزی در آن جریان نمی خواهد با مردم ارتباط داشته باشد. هیچ پلی هم میان او و مردم نیست شما ببینید در طول این چهارصد سال این جریان روشنفکری گری چه وقت و در چه حادثه ای توانست مردم را برانگیزد یک ارتباطی با مردم برقرار کند به مردم یک چیزی بگوید و مردم برانگیخته شوند آیا سراغ دارید اینها که این همه ادعا دارند که ما همه مسائل را می فهمیم و قیم مردم هستیم چگونه است که هرگز نتوانستند مردم را مبعوث کنند و برانگیزانند.

حضرت امام (ره) از آن سوی کره زمین یک عبارتی می نوشتند تلفنی خوانده میشد یک مرتبه میلیونها دل برانگیخته میشد. از اینجا یک فتوا داده میشد و یک مرتبه یک

میلیارد دل مسلمان با هم گره میخورد مانند جریان سلمان رشدی جبهه ای به وسعت همه کره خاکی ایجاد میگردد. در این سوی یک میلیارد مسلمان و بیش از یک میلیارد مسلمان انسان آزاده. و در آن سوی در جبهه دیگر این رابطه در کجا دیده شده، او میگوید من قیم مردم هستم این میگوید من خدمتگزار مردم هستم. اگر به من خدمتگزار بگوئید بهتر از آن است که رهبر بگوئید رهبر ما نوجوان سیزده ساله است، ببینید تلقی ها خیلی فرق میکند او توی شعرش، تونوشته اش، تونقدش پر طمطراق، پر ادعا که شما کسی نیستید اصلاً مردم حالیشان نیست، ۹۸ و چند دهم درصد مردم به جمهوری اسلامی رأی دادند او میگوید مردم عوامند مردم نمی فهمند، مردم جنگیدند و از این کشور دفاع کردند او تعبیر دیگری میکند.

با همه مشکلاتی که امروز داریم و توده مردم بیش از ماها با گوشت و پوست و استخوان و رگ و پی رنجها را لمس میکنند گرانی و مشکلات همه را لمس میکنند اما بحث انتخابات که هست یا صحبت راهپیمایی که هست مردم می آیند در میدان، این رابطه حفظ شده است، یک تعبیر جالبی را آقا فرموده بودند:

آن زمان که جمعیت ایران ۵۵ میلیون بود از این ۵۵ میلیون، یک میلیون مخالف انقلابند و ۵۴ میلیون گرچه گاهی نق میزنند اما همراه انقلابند ارتباط بین آنها و انقلاب محفوظ است و درک میکنند.

از جمله ویژگیهای روشنفکری گری خیال پردازی است دچار یک توهم و در یک عالم دیگری است شما خود اهل فن هستید اینها برای خودشان یک چیزی طراحی میکنند مثل اینکه می نشینیم در مورد پست مدرن حرف میزنیم اصلاً این قالب قالب دیگری است، مال جامعه دیگری است، مال فرهنگ دیگری است، هر جامه بر هر اندامی آراسته و شایسته نیست چه می گوئید شما مثل کاری که مارکسیستها کردند و قالبی ساخته بودند که بله مقاطع تاریخی از کمون اولیه آغاز شده است و فئودالیت و کاپیتالیسم و بعد هم حتماً باید بشود سوسیالیسم بعد هم حتماً کمونیسم حقیقی و می خواستند به زور تن همه ملتها بکنند و نشد، اول گفتند از انگلستان کار شروع خواهد شد چون آنجا صنعت پیشرفته تر است.

مشکلات کارگری بیشتر است و ابزار تولید فلان، اما ما دیدیم از روسیه آغاز شد دیدیم که ۴۹ از دوره فئودالیزم پرید رفت به کمونیسم، یک چیزی از این قبیل حرفها، خیال پردازی،

جامه ای را دوختند و به زور به تن هرملتی و جامعه و فرهنگی کردند ، واقع بینی و فرهنگ مردم را درک نکردند یک مطلبی را یکی از آقایان می گفت از همین طبقه روشنفکر چپ ، روشنفکر کاذب ، می گفت که خود آن فرد می گفته که آن اوایل انقلاب یک دفعه پا شدم بروم به یک روستائی و در آنجا شروع کنم رابطه برقرار کردن و کار کردن و تودل مردم رفتن و بعد یک دفعه وضعیت روستائی را دگرگون کردن و از آنجا کار را شروع کنم .



می گفت دو سال رفتم آنجا شروع کردم به کار کردن برایشان راه ساختم و کارهای دیگر و مردم را بسیج میکردم اوایل انقلاب بود تا اینکه در آنجا خیلی موقعیت کسب کردم . هر موقع که می خواستم بیایم تهران یکی دوتا گوسفند ، دوغ ، ماست و پنیر همراه من میکردند هر بار برمی گشتم گوسفند می کشتند عجیب مهم شده بودم و اینها مرتب به من می گفتند آقای مهندس یک حسینه هم برامون بساز ، من مدام پشت گوش می انداختم که حسینه کدومه و هی امروز و فردا ، گذشت و آخرش ما نساختم خودشان همت کردند و حسینه را ساختند و بعد موقع افتتاح شد مردم و جمعیت و کدخدا همه نشستیم و هرکس یک چیزی گفت تا اینکه به من رسید گفتند آقای مهندس شما هم بفرمائید چیزی بگوئید و من فکر کردم حالا وقتشه جمعیت جمع شده و بهتر است شروع کنم گفتیم بله حسینه خوب است خدا و پیغمبر خوب است و امام حسین و ابوالفضل ، بحثی سر امام حسین نیست ولی خوب راجع به ابوالفضل باید گفت خوب ایشان که معصوم نبوده و در حادثه ای دستش را از دست داده گفت یک مرتبه دیدم از گوشه و کنار یکی بیلش را دست گرفت یکی کلنگش را یکی چوب و همه ریختند سر من تا می خوردم زدند که توبه دست ابوالفضل توهین می کنی در رفتم و آمدم ، این مردم را نشناخته و فرهنگ مردم را نمی شناسد .

یک خصلت دیگر هم عرض کنم و جمع بندی کنیم و نتیجه بگیریم جریانات متنوع هستند در بطن جریان روشنفکری گری خرده جریانات زیادی هستند که با هم در تضادند ولی در بعضی چیزها مشترک هستند از جمله در دین زدائی گوئی به اشکال مختلف و عوامل مختلف ممکن است این حقیقت تغییر کند یکی وارد میشود و می گوید که باید دین پیرائی کنید ما هم قبول داریم درست است یک سلسله موهونات و موهومات در دین داخل شده یک سری برنامه های خلاف و برداشتهای نادرست و سلیقه ای داخل شده است

میشود با یک مبانی مشخصی در آورد که کدام از متن دین است و کدام بر دین افزوده شده، مسئله ای هم نیست حرف هم درست است، شعار درست است ولی خوب موقع عمل که می رسد اصول را بر می دارند، تبر برداشته و بر ریشه می زنند. در قالب دین پیرائی و پیراستن دین از موهونات و موهومات بر اصول خدشه وارد می کنند گاهی ممکن است این تعبیر که نه حالا این مسئله ای نیست دین جای خود دارد و جامعه جای خود، حکومت یک مسئله است، سیاست یک مسئله دیگر است دین نباید ایدئولوژی بشود. و مدیریت علمی موفق است، بله ما منکر دین نیستیم باید نماز خواند آدم در خانه خودش باید مراسم داشته باشد دین مجموعه باورداشتها و ارزشهایی است که به افراد بر می گردد هر کس برای خودش، با جامعه چکار دارید با سیاست چکار دارید، اینها دین را منزوی می کنند و دین انزوایی تعبیر کنیم و بگوئیم دین را منزوی کردن، اگر جرات کنند مثل بعضی مقاطع صریحاً می گویند دین زدائی اما مجموعه این سه نوع شعار نتیجه واحد دارد یا به این دلیل که التهاب پیش می آید بنام دین پیرائی یک چیزهایی بر دین می افزاید، بله جهت اینکه تبعیض در دین رخ میدهد مثل اینکه می گوید نیمی از دین را قبول دارم و نیمی دیگر را نه، نماز را بخوان اما اینکه سیستم اقتصادی چگونه باید باشد چیزی نگو، از جانب دین تبعیض در دین ایجاد کردن و این هم میشود دین را نفی کردن که نهایتاً نفی دین است. نتیجه: این از جمله خصائل و ویژه گیهای جریان روشنفکری گری در طول ۴۰۰ سال گذشته است و این را عرض بکنم که متأسفانه در عرصه هنر و در مقوله ادب و قلم در این اواخر بخصوص در قالب قصه و رمان این جریان فعالتر شده است.

یک خزش خطرناک الحادی در متن ادبیات در طول این چند صد سال بوده و گاهی افول کرده گاهی اوج گرفته و این اواخر اوج گرفته است.

۵۰ مجله را دوستان فهرست کردند که در این مجموعه ها راحت و مستقیم و بی محابا به عرصه دین می تازند منتهی در این جامعه از طرفندهائی استفاده میشود حساسیت زدائی می کنند کاری می کنند که اول آرام آرام مردم حساسیتشان از بین برود، نسبت به مسائل و مبانی و مقدسات و ارزشها تقدس شکنی، چهره شکنی بشود تا بتوانند حرف خود را بزنند رحم به کسی هم نمی کنند اول استاد مطهری، بعد نوبت میرسد به علامه طباطبائی، بعد ملاصدرا و ابن سینا، این سیر را شما در آثار می بینید تا سال گذشته ۵۱ راجع به علامه طباطبائی چیزی گفته نمی شد همه اش به استاد مطهری حمله می شد از

سال قبل به شهید، مطهری و امسال به علامه طباطبائی و کم کم شروع شده که ابن سینا زیر سؤال برود. این چهره‌شکنی دربارهٔ این افرادی که مایهٔ مباهات ما هستند مفاخر ملی و دینی ما هستند اینها بشکنند خرد شوند بجایش عناصر دیگر بیایند، فرهنگ وقتی آمد همه چیز آمده است اگر فرهنگی سلطه پیدا کرد بر جامعه‌ای، نظام و اقتصاد و همه چیز مسلط شده است. شما مصداق عناصر و جریان روشنفکری اصیل هستید و مرحوم استاد اوستا یک چهرهٔ تمام و یک شخصیت تام از این جریان اصیل بود او روشنفکر به معنای واقعی کلمه بود.

آیه را ببینید سه آیه دربارهٔ روشنفکری گری است:

« يعجبک قوله فی الحیاة الدنیا » حرف زیاد میزند حراف است و زیبا حرف میزند. بسیار شگفت انگیز و زیبا حرف میزند که تو را ای پیامبر جذب میکند. اینقدر قشنگ حرف میزند البته در باب حیات دنیا، ولی دربارهٔ آخرت حرفی ندارند بزنند « و یشهد الله علی ما فی قلبه » حرفهایش را به زور سوگند و قسم میخواهد جا بیندازد « و هو الذالخصام » اما او از درون، خصم کینه توزی است و علامت دروغگوئی وی آنوقتی آشکار میشود که اختیار به دست او بیفتد.

« و اذا تولى سعى فى الارض » در زمین فساد می کند « و يهلك الحرث والنسل » اقتصاد و فرهنگ را، انسان و طبیعت را نابود می کند « والله لا يحب الفساد » ولی این به رغم جریان مسلم و تقدیر حیات است خدا اجازه نمی دهد که موفق شود سنت الهی غیر از این است. « و اذا قيل له اتق الله اخذته العزة بالاثم »

غرور و خود بزرگ بینی دارند، وقتی به آنها می گویند از خدا بترسید و نصیحت می شوند، لج می کنند و غرور آنها را و میدارد به تبهکاری و گناه « فحسبه جهنم و بئس المهاد » فقط جهنم سزای آنهاست و چه بد بازگشتگاه و محلی است که باید برگردند. اما در برابر یک اشاره می کند، یک خصیصه عمده را مطرح می کند، که من تعبیر کردم به جریان روشنفکری اصیل، خصیصه اصلی روشنفکری اصیل این است که در آیه دنباله همین آیات آمده است. در مقابل آن خصائص که در آن آیات نقل شده این آیه یک خصیصه اصلی را بیان می فرماید:

« و من الناس من یشرى نفسه ابتغاء مرضات الله » ۵۲

در این آیه همه چیز نهفته است، اما عده ای دیگر هستند که جانشان را به خدا فروخته اند

تمام همه حرف همین است «والله رثوف بالعباد» خدا نسبت به بندگان رثوف و مهربان است. برگردیم به مبدا بحث که اوستا مظلومیتی مضاعف را تحمل کرد همچنان تحمل می‌کند از سوی دشمن نسبت به او کینه توزی میشود چون دشمن، دشمن است و از سوی دوستان و خود ما نسبت به او بی‌مهری میشود چرا که او تملق نگفت و خالص بود، حر بود و مرد بود و این حر و مرد بودن او خیلی ارزشمند است ببینید شما مردی که در کوران اختناق نام امام را به قلم می‌آورد آن روز اشاره‌ای کافی بود که کسی محکوم شود او در اثرش تصریح می‌کند به امام و عظمت آن بزرگوار و درپای این حقیقت و این حق در آن روز می‌ایستد تا آخرین لحظات، چیزی از حیث مادی عاید اوستا نمی‌شود آنگونه نبود که دروغ زن‌ها فکر کنند اگر کسی از انقلاب حمایت می‌کند به جهت اینست که زندگی او را تامین می‌کنند خود شما نمونه قضیه هستید و ما هم یک طلبه در جمع شما، مگر بحث این حرف‌هاست اصلاً مگر مردم برای نان و خربزه انقلاب کردند اصلاً این حرف‌ها نیست، اوستا وقتی پشت میز کارش ارتحال کرد تو جیبش ۲۰۰ تومان بود فقط دویست تومان، در عسرت تمام هم میزیست اما با مناعت طبع زیست اوستا را ما الگوی کار قرار بدهیم اوستا ناشناخته است، اوستا مظلوم است اساتید اهل ادب اهل شعر به او بپردازند که از جمله مفاخر ماست به اوستا ستم نکنیم در خور استاد به او بپردازید.

در مورد این برنامه باز آموزی استادان زبان و ادبیات فارسی شبه قاره هند که خرداد ماه در تهران انجام میشود بمن گفتند جلسه مشورتی با شما داریم من در آنجا گفتم این درسته که ما حافظ و سعدی داریم خاقانی و جامی داریم و همه اینها بالای چشم، باید به آنها پرداخته شود اما یک مقداری هم از معاصرین بگوئید اوستا از بعضی از بعضی از گذشتگان ما چه کم دارد، همیشه باید کهنه بشوند تا از آنان تجلیل کنیم یک بحث هم برای اوستا بگذارید دوستان بحث را به خود من محول کردند گفتم من حرفی ندارم لذا من موضوع بحثم را بر روی شخصیت اوستا گذاشتم.

ما تصویری کنیم حتماً باید یک چند قرنی بگذرد بعد برویم و شروع کنیم از لابلای کتابخانه‌ها و گوشه و کنارها نسخه‌های مختلف را پیدا کنیم و پاورقی بزنیم، حاشیه بزنیم احتمال بدهیم و شاید بگیم، نه استاد زنده است و هست و آثارش در دسترس و دستمان است به او به بپردازیم چه میشود که فردا بعد از این کنگره ده تا مقاله در چهار نشریه علمی و اساسی منتشر شود و چرا این مقالات از سوی شما استادان نباشد بهر حال باید به استاد

اوستا و شخصیت وی بیشتر پردازیم و اوستا را بشناسانیم .



در قصیده جاوید او بنام « خورشید تابان جهاد اسلامی » وی موضوع را از تعریف صرف امام ، اندکی فراتر برده و محتوای شعر را انقلاب و جهاد اسلامی برگزیده و به سیاق قصیده سرایان قدیم ، تشبیهی روان و دلنشین بر فراز شعر آورده که مختص امام و نقش پیامبر گونه آن در انقلاب اسلامی است ، روانی شعر و وحدت موضوعی و هماهنگی محورهای افقی و عمودی و زبان خاص و وزن حماسی آن (بحر متقارب) همگی موجب غنا و عمق این نگارش گشته است ، موسیقی درونی و هم آرائی کلمات و واژه چینی و زیر و بم نوازی حروف باعث طنین انگیزی شعر گردیده است . مثلاً « دادار داور » در :
خمینی ، امام ، ای که داد ولایت به توفیق دادار داور گرفته و یا در این بیت :

همه نغمه‌ی نائی بسینوائی

به نی تا نوائی نواگر گرفته

بازی با نی ونای و نینوا و نوا و نواگر ، موسیقی درونی شعر را تضمین می نماید و یا در کنار هم آمدن :

خدائی کمال و یا الهی خصال در یک مصرع و تعبیر به یک جمله یا به یک لمحہ ، را در مقابل هم میتوان در ادبیات زیر دید .

خدائی کمال ، الهی خصال

به گوهر کشیده به زیور گرفته

به یک حمله از ملک خاقان گذشته

به یک لمحہ تا مرز قیصر گرفته

در قسمت دوم شعر نیز جلوه هائی از ابعاد مختلف امام را یادآور میشود و با استفاده از :
شمشیر حیدر ، خلیل خدائی منشور نصر من الله ، از شجاعت و توانمندی و قهرمانی امام سخن رانده است .

یکی از ملاکهای توانمندی شاعر در قصیده های بلند ، توجه وی به انتخاب ردیفهای شعر میباشد اگر از شاعر بدون گرفتاری توانست در تنگنای شکننده و طاقت فرسای قافیه ، سرافراز و قهرمان از میدان بدرآید قطعاً دلیلی است بر مایه و سرمایه شاعری او ، مهرداد اوستا در این زمینه الحق سربلند میباشد ، تا حدی که با جرأت و انصاف میتوان

اقرار کرد که برای ساختن این شعر آنقدر مایه داشته که به کوچکترین لکنت گرفتار و اسیر نشده و شعر را بسیار روان و بدون دست انداز از کار در آورده است . تنوع عناصر شعری و تموج واژه‌ها در آثار وی قابل توجه است . چیرگی و آگاهی مهرداد اوستا از شعر کلاسیک و رموز شعر موجز ، او را مصداق تعریف نظامی عروضی سمرقندی نموده که ، هر که را طبع در نظم شعر راسخ شد و سخنش هموار گشت ، سوبه علم شعر آرد .

اوستا از پشتوانه تعاریف و ویژگیهای شاعری به استناد آراء نظامی عروضی برخوردار است ، شعرش راسخ و سخنش هموار است و این همان ویژگی مهم و اساسی میباشد که در بسیاری از شاعران معاصر نمیتوان یافت ، گرچه اوستا امثال او هم در ابعاد و قالبی دچار ناهمواری هستند . با وجود کلماتی مانند : توقیع ، درفش ، لوا ، حمایل ، اورنگ ، ناوردو ... که از خانواده کلاسیک و سیاق دوره‌های اولیه شعر پارسی هستند ، بکارگیری و زبان شعری به گونه‌ای است که غلبه با روشی و سیاق عصر حاضر است و شعر کاملاً امروزی بوده تا باستانی و در آن تموج اشارات تاریخی و باستانی و تلمیحات تاریخی و قرآنی چشمگیر میباشد . این شواهد را میتوان استخراج کرد .

توقیع حیدر ، ولای پیغمبر ، درفش رسالت ، منشور نصر من الله ، شمشیر حیدر ، بت آوری ، خلیل خدائی ، افریقیه بدخشان ، شعب ابیطالب ، دیریاسین ، فیضیه ، تل زعتر ، آوارگان فلسطین ، ناورد رجال ، بهرام تیغ ، ناهید مزمر ، ملک خاقان ، قیصر ، اورنگ دارا ، سریر سکندر ، صهیون ، قبطی ، سپاه ، عدل مظفر ، سلمان ، ابوذر ، ناورد سفیانیان ، رای حمزه ، رای جمفر ، زینب دخت زهرا ی اطهر (س) ، ذوالفقار قلم ، کاخ سپید ، آئین حیدر و یکی دیگر از ویژگیهای این شعر که اندکی زبانش را از زبان عصر حاضر دور میکند ، کاربرد دو حرف اضافه بر سر یک کلمه یا تعبیر و ترکیب میباشد که بیشتر به سبک خراسانی و عراقی مانده است تا به عصر حاضر مانند ابیات :

بدریای خون بسادبانه‌ها گشوده

به طوفان درون هر دولنگر گرفته

به حکمت خدائی به گوهر الهی

درفش رسالت به سر برگرفته

ز بالا بتان را سپه در شکسته

ز سر بر شهان را کله برگرفته

به کاخ سپید اندرون اهرمن را

حجاب از جنایات بی مرگرفته

از حیث تموج واژه های خاص فریبا ترکیبات مختلف ، چشمگیرترین واژه ایست که
در این ابیات بکار رفته است :

لوای ولایت به توقیع حیدر

به فرولای پیغمبر گرفته

همه فر الهی ، همه ره خدائی

جهان را و از کفر کیفر گرفته

شب مرامی را توشبگیر عدلی

به ایمان و آن ایزدی فر گرفته

مدیح تو مدح شرف بود و تقوی

که از توهنرشوکت و فر گرفته

به فرنگین رسالن جهان را

درفشان لوای پیغمبر گرفته

ز فر تو خورشیدها بردمیده

به ظلمات در عدل مظفر گرفته

هدف شاعر اظهار معلومات و صنعت پردازی نیست بلکه روح ملی و میهن پرستی

قوی میباشد . در کتاب امام حماسه ای دیگر بیت :

خاکی اجزای خاک را ببینند

پاک باید که پاک را ببینند

و یا در نگاشته تیرانا جمله : تا آنجا هستی ، که توانی در آن توقف کرده باشی پس اگر

نتوانی ، به همان اندازه از ابدیت بهره ور هستی . تفکرات حکیمانه و دقایق فلسفی را
می پروراند و به فلسفه نسبی نزدیک میشود .

وی معتقد است که یک هنرمند باید فرزند زمان خود باشد و اگر احیاناً خود ،

نیازمندیهای زیادی از نظر مادی ندارد باید آنقدر روحیه حساسی و تأثیرپذیر داشته باشد که

دردها و حاجات اکثریت مردم را درک کند و آئینه گویای رنج و شادی مردم عصر خود

باشد . سبک مهرداد اوستا از نظر قالب به شیوه شعرای خراسانی مانند ناصر خسرو ،

خاقانی ، مسعود سعد سلمان میباشد زیرا که از طرفی باید اشاره کرد به اینکه پدر اوستا از اهالی طوس خراسان بوده است .

علی اشرفی — تهران



بسم الله الرحمن الرحيم
و به نستعين وهو خير ناصر و معين

اوستا را چگونه دیده اند ؟
اوستا را چگونه میبینید و میبینند ؟
اوستا را چگونه خواهند دید ؟

بنام خداوند جان و خرد

کزین برتر اندیشه برنگذرد

ستایش خداوندی را که از کوچکترین ذرات تا عظیم ترینشان تعظیم او امرش
نتوانند ، الا تسبیح ذات پاکش را به اندک . تحت پروردگاری را که منت تسبیح بر
خلایق نهاد فی الجمله آدم را و فرزندانش ، حجر را در مقام خود ، نبات را در شایستگی
، و حیوان را در حیوانیتش ، و انسان را در تعالی که هریک در طریقی مقام ذات اقدس الله
را بنوعی از انحاء بازبانی تسبیح کنند .

هر کس بطریقی سخن مدح تو گوید

بلبل به نواخوانی و قمری به ترانه

سپاس خدایی که آدم را از دورکن اساسی عمارت نهاد ، اولی روح و ثانی جسم ، روح را
خانه ای درخور آن ساخته آمد با نام دل و جسم را بپرقی افراشته آمد چون تاج عقل ، دل در
سینه جای گرفت و عقل در رأس مسکن گزید ، هر سنگ که از بام تقدیر در افتاد به عقل
اصابت نمود و هر غم از راه در رسید به دل ملجاء دید ، آنرا صدور قال است و این را خروج
حال ، آنرا زبان حرف است و این را زمان اشک ، با اینهمه افعال از هر دو سرزدن
آغازید . آنرا در راه علم که گاهاً به تیرگی بدل شد و اینرا در راه عشق که هرگز به ضلال
نگرائید . حتی اگر کفر در مسیر داشت چون شیخ صنعان و چون حلاج بردار عیان .

ازیرا فعلیت عقل در راه آسایش است برای تن و فعلیت دل در راه بینش است برای روح
یکی از آنهمه فعلیات که از دل صادر میشود شعر است که وزنی خاص را از امواج متعادل
و گاه نامتعادل و موج دریای بیکران دل استرداد و به فعلیت زبانی در می آورد و به
دریایی دیگر سرازیر نموده و گوئی نشئه ای از آن را به این می خوراند ، یعنی درد دیگر دل
را دوی دلی دیگر میسازد . عجیب بحر یست بحر عشق که هیچش کناره نیست ، در

جایی متراکم شدن ذوق پریدن در بال و در دیگر جایی ما ز بالا ایم و بالا می رویم ، رخ می نماید از اسباب پرواز است دل این آئینه بی زنگار به اتکاء عقل فرمانبردار که با دو بال علم و عشق این کبوتر راه آن وادی بی انتها آغاز میکند . و از افرادی همین ذوق پریدن در بال به فعلیت شعر صادر و بانگ جرسی خوش آهنگ ساخته میشود که به اقتضای زمانی کوس رحیل از همین دسته به صدا درمی آید و چه موزون نوائی که از سینه های سوخته و دل های برافروخته ، شعله ها برمی انگیزاند و گاه تا آنجا پیش میرود که منبع و مآخذی برای دیگر پژوهندگان طریق مد نظر و روندگان اهل بصر خواسته می آید چون نادران ادوار از حرف یاء بینی جندقی تا میم مولوی و از حاء حافظ تا عین عراقی و راء رودکی تا سین سعدی و در تحقیق و تفحص از باء بیهقی تا الف اوستا . راستی صحبت از اوستا به میان آمد مردی که رنج سفر و تحقیق را برای نیل به مقصد در منازل پرمخاطره شعر بر شانه هایش احساس نمود ، اما کمر خم نکرد الا به روزگاران .

قُل سِیرو فی الارض شنید در زمین ادب گام برداشت و بر خاک شعر سجده گاهی شایسته بنا نهاد ، در کهکشان ادبیات فارسی ستاره ای درخشید ولی دولت مستعجل بود بر راستی اوستا یعنی چه ؟ نه ! هرگز نمی خواهم کلمات آتش و زرتشت را در این سور به دعوت داعی باشم ، اوستا یعنی آثار اوستا ، اوستا یعنی طریق اوستا ، اوستا یعنی زندگی مقصور و مجسم اوستا ، اوستا یعنی : وجه اوستا ، کل شی ها لک الاوجه ، اوستا را چگونه دیده اند اوستا را چگونه می بینید . اوستا را چگونه خواهید و خواهند دید ! یعنی اوستا ، سعیدیا مرد نکونام نمیرد هرگز

مرده آنست که نامش به نکوئی نبرند

دفتر مرگ اوستا را به سوگ نبسته ایم ، که میلاد اوستا را به بزم نشسته ایم ، افعال جان اوستا را می خواهیم دریابیم ، دردهای دریای دل اوستا را می خواهیم درمان دردهای دل های خویش سازیم ، می خواهیم تجسم مجسم اوستا را بشناسیم ، نمی خواهیم بت گونه ای از خیال اوستا بتراشیم ، من اوستا را ندیده ام ولی او را می شناسم ، ذکر خیرش باد هر جا باشد او .

آسمان شعر هر از چند گاه یکبار می زاید و فرزندانی را در قوافی عروض به جنبش درمی آورد و گاه نادر می افتند که نادرترین فرزندش را بر کرسی مطلع غزل واره پنهانند که اوستا از این نادران ایام است .

اساتید محترم ، ادیبان بزرگوار ، شاعران پهنه وسیع ادب ، من مقاله یادمان اوستا نوشتم ، اگر از مولانا ، حافظ ، سعدی ، عراقی و اوستا سخنی به میان آوردم ممارست خط عشق نمودم . چه بسا شاعرانی که از شعرای ماقبل و ماضی و یا دوره حال خویش بیتها تضمین نموده و آنرا ضمان خویش قرار داده و ارجح تر از خویش دانسته اند ، ادیبان بزرگوار من شاعر نوپای ایرانی هستم که از شیخ اجل سعدی فصاحت زبان و از خواجه شیراز معرفت بیان خواستم پیاموزم ولی میسر نگشت هم مگر پیش نهد لطف شما گامی چند ، من پیوسته دریا را در پیوستگی دیده‌ام همانگونه که انسجام شعر را شما بهتر دیده‌اید ، و من امروز می‌خواهم از شما شاعران امروز پیاموزم که مگر برای فردای دیگران بیندوزم ، همیشه حس حسادت در تمام اصناف وجود داشته ولی در راه عشق خلاف آن مثبت است ، که هرکس بهتر بگوید من بدو محتاجم ، بنده طلعت آنم که آنی دارد و تا زمان حصول و من بعد آن بدان مشتاقم ، راستی از هرچه بگذریم سخن دوست خوشتر است ولی اوستا را هنوز معنی نکرده‌ایم من که هنوز خود را نشناخته‌ام مگر میتوانم اوستا را شناسائی کنم . آری ! ولی در حد توان ! بی تکلف از این گفته‌ام خوشم آمد که فردا مرا چگونه معنا می‌کنند حتی اکنون من را و شما را . ولی اگرچه عرض هنر پیش یار بی ادبی است لیکن شما اساتید از روی بزرگواری این سخنان را حمل بر بی ادبی نخواهید نمود من اوستا را در رنجهایش میشناسم ، من اوستا را دریافته‌هایش می‌یابم ، دربرخواستنش از خاک دور افتاده شهری نجیب با مردمانی مهربان .

اوستا گلی بود که در کویری دور افتاده در زمستان فصلها با شناسنامه‌ای به شماره چندین نقطه ، قدم به عرصه دنیا گذاشت و پیام اهبطوار تعظیم و بعد از پرورش و در بوستان ادب قدم رنجه و پیغام ارسلوا را از وجدان بیدار خویش دریافت و تکوین بخشید و اینچنین بود اوستا گلی که موارث عظمای مرگش بذره‌ای بجا مانده از اوست در قالب یادها و کتابها با قطری به اندازه حجم بودنش که در بهار فصلها با بیلان کاری با شماره چندین نقطه قدم به پهنه حیات ابدی گذاشت و پیام ارجعوا را تعظیم و لبیک گفت .

یادش همواره گرامی باد

فرامرز احمدی

اراک اسفند ماه ۷۲

همسایه درد

درسوگ پیرزنده یاد روانشاد حضرت استاد «مهرداد اوستا»

فرزانه ادیب خطه ایران بود
استاد یگانه ای در این دوران بود
دیگرز (اوستا) چه بگویم، زیرا
او مظهر مهر و آیت ایمان بود
دردا و دریغ که «اوستا» هم رفت
آن گوهر بی بدیل و تنها هم رفت
افسوس کزین بهار پررنگ و شکوه
آن بلبل نغمه خوان شیدا هم رفت
اوسیرت پاک و روح رحمانی داشت
پیوسته سلوک عشق و عرفانی داشت
استاد سخن که شمع هر محفل بود
والا منشی کریم و انسانی داشت

نگاهی به مجموعه شعر «راما» سروده روانشاد استاد مهرداد اوستا

پس از کتابهای «از امروز تا هرگز» (۱۳۴۵) «از کاروان رفته» (۱۳۳۹)
«اشک سرنوشت»، «پالیزان» (۱۳۴۲)، «حماسه آرش» (۱۳۴۴) «شراب
خانگی ترس محتسب خورده» (۱۳۵۱) «تیرانا» (۱۳۵۲) «امام حماسه ای دیگر»
(۱۳۶۸) به تازگی مجموعه ای از اشعار روانشاد استاد مهرداد اوستا (محمدرضا رحمانی
) تحت عنوان راما به همت برادر و جمعی از یاران وفادار ایشان گردآوری و از سوی
انتشارات فرهنگی رجا چاپ و در اختیار علاقمندان آثار آن استاد فقید قرار گرفت.

«راما» مجموعه ای است به ترتیب شامل شصت و هفت غزل، چهل و نه قصیده و یازده
دوبیتی پیوسته (چهارپاره) یک ترکیب بند، دو مسمط، پنج مثنوی و بیست و هفت قطعه
، پانزده رباعی تحت عنوان «گلزار ترانه» و شش شعر نیمائی (نو) در واقع بیشتر آثار این

کتاب از دو مجموعه « از کاروان رفته » و « شراب خانگی ترس محتسب خورده » (که در آن دوران به توقیف مجموعه و سراینده آن انجامید) فراهم آمده بعلاوه حاوی قسمتی از اشعار منتشر نشده مرحوم اوستا نیز میشود . در بخشی از مقدمه کتاب که به قلم استاد است آمده « این مجموعه به پیشگاه عزیزانی دردمند عرضه میشود که آرمانی مقدس تر از زندگی دارند ، آرمانی که تنها دلیل زندگی آنان است . » (۲)

کتاب با نمونه هائی از نشر سلیس ، لطیف ، شیوا و شاعرانه استاد اوستا ، به نقل از « تیرانا » آغاز میشود .

تیرانا مقدمه ای است که در اصل بر « شراب خانگی ترس محتسب خورده » نگاشته شده اما این اثر را به راستی میتوان یک کتاب مستقل به حساب آورد « تیرانا » در حقیقت حدیث نفس است ، نامه ای است از خویش به خویش .

« تیرانا » پرنده ای اسطوره ای است که اوستا او را همزاد خود گرفته و با او به گفتگو نشسته است ، آنچه در سرتاسر تیرانا به نحو چشمگیری خودنمایی میکند روحی دردمند ، عصیانگر و تشنه رهائی و آزادی ست و در متن این واگویه شورانگیز است که خواننده به سیر و سیاحتی عمیق و طولانی میرود . سفری از نخستین روزهای تاریخ بشری تا به امروز و در رهگذر این سفر دور و دراز گوشه گوشه زمین ، از هندوچین تا دامنه ی البرز و صخره الوند ، از آمویه تا محاری سینا ، از یرب تا وادی ایمن ، از نیل تا گنگور (۳) همه جا شاهی است برستم فرمانروایان ، ویرانیها و مظلومیت انسان دردمند .

این سیر تاریخی شکی بجا نمی گذارد که نویسنده دارای اطلاعات جامع و وسیعی از اسطوره شناسی (میتولوژی) تاریخ ادیان و ملل است . نشر اوستا ، نثری شاعرانه است ، نثری خاص او ، اوستا در نثر خود را پیرو شیوه فاخر بیهقی و در شعر نیز مرید شیوه خاقانی شروانی میدانست و از تلفیق این دو به سبک مختص به خود رسیده بود ، بکارگیری کلمات خوش آوا تصویر سازی ، ترکیبات شاعرانه خیال انگیز و ترتیب آهنگین و موزون در جملات را میتوان از ویژگیهای نشر اوستا بشمار آورد .

.... هرگز نخواسته ای بجز خود به جای هیچ آفریده ای باشی ، و سرگذشت زندگی تو ، حماسه نبردی است از برای اثبات آنچه را که هستی ، نه از برای آنچه را که آرزو داری و نیستی و نخواسته ای که باشی (راما صفحه ۴۴)

.... شعر بهانه ای بود برای شکستن سکوت ، بهانه ای برای درد گفتن ، التیامی

برای زخمهای کهنه ، فریادی برای حمایت از محرومان و رنجدیدگان . شعر هر کجا بود برای گریز از تنهایی شکننده ، شعر محلی بود برای رهایی ، پرواز و

زبان شعر اوستا به سمت سرایندگان سبک خراسانی و عراقی گرایش دارد ، لیکن دامنه نفوذ سبک خراسانی در اشعار او بسیار گسترده تر است .

اوستا از جمله معدود شاعران روزگار ماست که به احیای سبک خراسانی کمر همت بست و با بیانی بدیع و زبانی شیوا روح تازه‌ای به کالبد این سبک کهن و فراموش شده دمید . بی گمان او به جایگاه رفیع و ارزشمند کاری که انجام داد واقف بود .

زدم کلک اوستا و ، یم رایش

تازه شد شیوای خراسانی

زمزمه‌ی نظم به ناهید رسید ایدون

استواری سخنم بین و ، سخندانی

ای یگانه‌ی هنر ، ای ناهربن خسرو

که نیامد به سخن هیچ کست ثانی

من و این طبع گهربار ترا مانم

تو و آن درد روانگاه مرا مانی

(رامانما - ص ۳۷۰)

در عرصه قصیده (در دوران معاصر) بی گمان اوستا سردمدار بی رقیب این قالب بود و این از آن جهت حائز اهمیت است که بخاطر داشته باشیم چنین تلاشی در اوج دوران ترجمه و همهمه موج نو صورت می گرفته است .

آنچه مبرهن است این است که مرحوم اوستا مدتی در قالبهای نو نیز طبع آزمایی کرده و آثاری که از ایشان در این قالبها بجا مانده ، مصداق این سخن است :

تورفتی و تمام شب ستاره‌های اشک من

بجای تو میان شعله‌ای تب

تمام شب ، تمام شب ، تمام شب (رامانما - ص ۵۵۶)

یا در قطعه « سرزمین قصه » که زبانی ساده و کودکانه دارند ، زبانی که شنونده را به سرزمین کودکیها می کشاند :

قصه‌ای دارم و درد ، قصه‌ای دارم و آه

ناله ای دارم و سرد

قصه مردی که هستیش پیش چشمش مثل یخ

آب شد و رفت

پشت آن کوه کبود ، یک پری نشسته بود (راما - ص ۵۶۳)

چنانکه پیداست وی نه تنها در قالبهای آزاد از توجه به وزن و موسیقی شعر کوتاهی نکرده بلکه از حضور یک ریتم قوی سود جسته است ، آنچه در این میان شایسته یادآوری است این است که در میان آثار کلاسیک استاد به اشعاری برمی خوریم که نه یکسره میتوان آنرا کلاسیک دانست و نه میتوان یکسره آن را نوبحساب آورده در این دسته از اشعار زبان و مضمونی نورا در قالبی کلاسیک نظاره گر هستیم تا جایی که شنونده در تشخیص قالب تردید می افتد و از همین نقطه خلاقیت شگرف شاعر در ترکیب است که چشمه های شعر ناب از قعر اندیشه و احساس او می جوشد و به جریان درمی آید . قصیده « غرش توفان » مثالی بر این مدعاست :

... باز واپس نگرم خسته و فرسوده

سایه ای بینم ، همراه شده با من

.... باری ای مردم آسوده کسی داند

که در افتاده بدین ورطه ام آیا من ؟

ناگه از دور فراگوش مرا آید ؟

کامدم ، های ! دمی پای ! دمی تا ... من

(راما - ص ۳۴۴)

غزل از جمله قالبهای دلنشین و شورانگیز شعر کهن پارسی است که استاد بدان عشق و توجهی وافر داشته ، گذشته از قصیده اوستا هماره بعنوان غزلسرائی بزرگ و توانا در پهنه ادبیات معاصر ایران مطرح بوده و هست و تأثیر او بر شعر و ادبیات معاصر غیر قابل انکار است . در وادی غزل ، اوستا به سرایندگان سبک عراقی اقتدا کرده و در اکثر غزلیات سعی بر آن داشته که از پیچیده گوئی احتراز نماید . زبان غزل اوزبانی لطیف ، یکدست ، شفاف و روان است ، درون مایه غزلیات استاد به نحو اعجاب انگیزی وسیع و قابل تأمل است و مضامین متنوعی را در بر می گیرد . گفتنی است که در این مجموعه ۶۵ غزل و قصیده بخش اعظمی را به خود اختصاص داده است مرحوم اوستا در شعر زبانی

خاص خود دارد ، زبانی فخیم و استوار که یادآمد شکوه شاعران بزرگ خراسانی است و این نشانه مطالعه و بررسی عمیق و مستمر اوستا در این زمینه است ، البته ناگفته نماند که تشابهات در شعر مرحوم اوستا با سایر شعرای بزرگ ابداً تأثیر و تقلید صرف نیست . زیرا اوستا به چنان مرتبتی رسیده بود که نزد او زبان به بیان ، صنایع شعری و ... وسیله ای برای طرح اندیشه دردمندانه اش بود . از سوی دیگر اندوخته های هر هنرمندی تماماً از آن وی نیست و بخش اعظمی از آن اکتسابی است . پس طبیعی است که در آثار هر هنرمندی رگه هایی از تشابه یافته شود . این تشابه میتواند به گونه ای نمایانگر میزان علاقه هنرمند به هنرمندان پیش از خود باشد (۴) چنانکه حتی بعنوان مثال چنین تشابهاتی را در آثار شاعران طراز اول مانند حافظ ، سعدی و مولانا می بینیم . اوستا شاعری مسلمان است و شعر او آئینه تجلی عشق ملکوتی اوست . پیوند ناگسستنی این شاعر با مقدسات مذهبی را هر خواننده صاحبذلی با توفیقی کوتاه در دیوان اشعار او به آسانی درمی یابد . علی الخصوص آنجا که با شور و خلوص فراوان به مدح رسول عالیقدر اسلام حضرت محمد مصطفی (ص) زبان می گشاید و می سراید :

.... برون خرامید از لفظ و معنی و ، بنمود

به آفریدن محمد (ص) خدای سبحان را

دروود با دو سلام آن فروغ بینش را

چراغ چشم دل و شمع دیده جهان را

جمال شاهد معنی ، چراغ کعبه دل

لوی قبله توحید ، فرفرقان را ... (راما - ص ۲۰۱)

و یا قصیده دیگر ، که در ستایش دخت گرامی پیامبر بزرگوار ، حضرت فاطمه زهرا (س)

سروده شده است با مطلع :

خُرّما ای نوبهار جاودان آفتاب

گلبنان آسمانی بوستان آفتاب ... (راما - ص ۲۱۵)

و یا در غزلی پرشور به ساحت مقدس امیرالمؤمنین حضرت علی بن ابیطالب (ع) :

علی (ع) بود و علی (ع) بود و علی (ع) بود

به عالم گر جوانمرد آفریدند ... (راما - ص ۹۸)

اوستا فرزند رنجها و آلام و مصیبتهاست ، او و شعرش هیچگاه از مردم و وطنش جدا نشدند بیشتر قصیده هایش به مسائل اجتماعی و اخلاقی اختصاص دارد گوئی تریبونی است که شاعر از آن بانگ بر میدارد ، فریاد می کشد ، هشدار می دهد ، محکوم میکند و ... شعر « ارمغان غرب » وی اعتراضی است علیه غریزدگی ، بی بندوباری و فسادى که از غرب سرچشمه گرفته :

منجلا بى است جوانان وطن را ، که خرد
زین بلا ، دستخوش فاجعه ی در بدرى ست
خانمانسوزىکى فتنه ی مردم او بار

از پى رنج و پزیشانى ما ، باخترى ست ... (راما - ص ۲۳۸)

گذشته از این دیدگاه از زاویه دیگر نیز اوستا همواره شاعری بوده با موضع گیری مشخص در مقابل جریانات سیاسى عصر خویش و همین او را از شاعران بى درد جدا ساخته است . شعر اوستا حد و مرز جغرافیائی نمى پذیرد و به همین لحاظ او را گاه در کنار مردم ستمدیده ویتنام مى بینم ، گاه با دلاوران افغانى و زمانى دیگر با رزمندگان فلسطین ، در تمامی این صحنه ها فریاد شاعر است که چونان صاعقه ای بر سر استکبار و زورمداران جهانى فرود مى آید :

فرى کرامت افغانیان دشمن سور

به رزم اهرمن روس ، این فسونگر دون (راما - ص ۳۳۰)

خواهم ترا در سایه ی نصر من الله

ز آمویه تا گنگ

تیغت چوتیغ صاعقه رخشنده در چنگ

پیروز در جنگ

بر کامه ی دوست بر رغم دشمن

استوار و سنگین

بشکوه ، ای پور فلسطین (راما - ص ۵۷۰)

« درد » واژه ای است که در تمامی اشعار این مجموعه موج میزند ، این مفهوم با

عظمت گسترده اش مضمون شعرهای غمگنانه اوستاست . دردی جانکاه ، توان سوز و طاقت فرسا که با زندگى و هستى شاعر گره خورده و سراپای وجود او را در آتش عشقى

آسمانی می گذارد و از همین روست که کلام درد آلود اوستا بر دل می نشیند و به آسانی با روح و ذهن خواننده ارتباط برقرار می کند :

غمخوار بجز درد وفادار بجز درد
جز درد که دانست که این مرد چه مردی ست
از درد سخن گفتن و از درد شنیدن
با مردم بی درد ، ندانی که چه دردی است ؟ (راما - ص ۸۰)

از من حدیث درد چه پرسى به سرگذشت
از درد ، آه با تو چه گویم ، نگفتنى ست (راما - ص ۸۱)
کارم به جان رسید ز درد و به سر مرا
تا بنگری چه آمده بر سر ، نیامدى (راما - ص ۱۹۵)
ز رنج من به جز از رنج من که داشت خبر
به درد من به جز از درد من ، که بینا بود ؟ (راما - ص ۲۶۷)
بر کوه فرا رفتم و از درد کشیدم
فریاد چو دیدم که فرا پیش کسی نیست (راما - ص ۵۲۷)
و یا این رباعی :

دردى ست که هیچ کس نداند او را
ز آن پیش و از این پس نداند او را
درد دگر این که راز این درد بزرگ
آنکس داند ، که کس نداند او را (راما - ص ۵۴۵)

* پی نوشت :

۱ - راما « Rama » در اساطیر هند نام شخصی است که از تشخیص و تجسم « ویشنو Vishnou » معبود هندیان بوجود آمده است او فرزند داسارات فرمانروای « اود » بود و پس از سیر و سیاحت بسیار و گذشتن از موانع و حوادث فراوان به فرمانروائی رسید و به اجرای عدل و داد و حق همت گماشت . این ماجرا بصورت منظومه ای بزرگ بنام « رامایانا » به

زبان سنسکریت با شیوه‌ای شیوا و شاعرانه نوشته شده که حاوی شرح سفرهای راما در شبه قاره هند است و در حقیقت به منزله « شاهنامه » یا « زبور » هندوان می‌باشد . این کتاب علاوه بر اینکه از کتب مقدس هندوهاست ، از بهترین نمونه‌های آثار ادب باستانی هند بشمار می‌آید این اثر به واسطه داشتن مضامین بلند و دل‌انگیز به بیشتر زبانهای اروپائی ترجمه شده است .

(دهخدا — علی اکبر = لغتنامه ج ۲۶ ص ۱۰۸)

مرحوم استاد اوستا در قصیده : آفرین بر مرزبهارات هندوستان « نیز در توصیف راما چنین سروده است :

به پاکی ، مهرراما و تبارش (راما — ص ۱۹۳)

۲ — راما — ص ۱۱

۳ — راما — ص ۴۸ به نقل از کتاب « تیرانا » تهران ۱۳۵۲ — زوار

۴ — نگاه کنید به راما — ص ۱۹۵ — ۲۰۹ — ۲۸۴ — ۲۹۴ — ۳۲۰ — ۳۴۱ — ۳۵۲ —

۳۶۵ — ۳۶۶ — ۳۷۰ — ۳۸۲ — ۵۲۱ — ۵۲۹

کامران شرفشاهی — تهران — خرداد ماه ۱۳۷۱

کنون که زخم دلم از شمار بیرونست
 بجز توبا که گویم، که حال دل چونست
 چگونه راز دل خسته را نهان دارم
 درون پرده که رازم ز پرده بیرونست
 چو گل چرا نکنم پیرهن به تن صد چاک
 که همچو غنچه دلم پرده پرده در خونست
 به تاب سنبلیت آشفته‌گی فزون بینم
 مراست حال — دگر یا جهان دگر گونست
 گمان مدار که درد فراق کم گردد
 به روزگار، که از روزگار، افزونست
 بناز، سرو قد آرای و لب چو غنچه گشای
 بدین فسانه شیرین که طبع موزونست

(شراب خانگی ترس محاسب خورده ص ۱۱۰)

در اینکه استاد مهرداد اوستا شاعر بزرگی است حرفی نیست. من نه شاعرم که او را از دید شاعری بستایم و نه احساس این را دارم که مقام استاد باعث می شود جایم تنگ شود و از جرگه ناماوران و فهرست شاعران کنار روم و آنگاه او را مورد عتاب و خطاب قرار دهم و با هزار ایراد بنی اسرائیلی از آثارش انتقاد نمایم. من همواره بعنوان یک دانشجوی زبان و ادبیات فارسی و جستجو کننده در قلمرو قصه و قصه نویسی و نویسنده ای نوآمده و در راه که در عین حال دوست استاد اوستا هم بوده و روزگارانی در کلاس درسش شرکت می کرده ام و از محضر او و دیگر سخنوران و استادان بهره هائی برده ام. آثار منظومش را از دیدگاه داستان نویسی مورد ارزیابی قرار می دهم. پس چنانکه گفته آمد نه ابن الوقت غیر صوفی ام و نه دروغگویا ترسنده. که مقام شاعری استاد را به عرش واعلی علین ببرم و یا او را به اسفل السافلین فرواندازم.

امیدوارم این مقاله را از دید گفته شده خوانده و بپذیرید.

همانگونه که در مقاله «نگاهی به غزل‌های استاد مهرداد اوستا» در سه سال پیش هفته نامه کیهان هوایی بر شمرده‌ام گستره پژوهش و بررسی در آثار استاد اوستا گسترده است و بسیار آسان می‌توان درباره آثار این شاعر مردمی و انسان‌دوست و آگاه و دانشمند جستجو کرد.

یکی از موضوعاتی که می‌توان در آثارش جستجو کرد، مسئله «داستانهای منظوم» اوست با نگاه به حوزه خلق آثار داستانی منظوم وی به آسانی می‌توان دریافت و اعلام کرد که استاد مهرداد اوستا به حوزه داستان پردازی امروز و دیروز ایران و جهان آگاهی و اشراف داشته و کسی است که در این کالبد اندیشه جستجوها و پژوهشها کرده و سخنی که گفته از سرآگاهی و اشراف بوده نه بازی با واژگان و پُر کردن و قطور کردن کتاب شعرش، اوستا شاعری پژوهشگر و آگاهی بوده و آنچه که گفته و سروده نمایشی دیگر از میزان توانمندی و حوزه دریافت‌هایش می‌باشد.

شاید بتوان گفت که امروزگاری داستان هم می‌نوشته و اگر با آن توانمندی قلمی که داشته می‌توانسته داستانهای منشورمانائی را بر جای بگذارد. اکنون نمی‌دانم آیا این مرد وارسته و دانشمند مجموعه قصه یا قصه‌های کوتاهی دارد یا نه؟ تا در داوری حکم قطعی تری را اعلام نمایم. به هر روی، مثنوی، قطعه، غزل، رباعی، قصیده و دوبیتی داستانی منظوم وی نشان میدهد که استاد اوستا از سرآگاهی و تعمداً به خلق این گونه آثار مبادرت ورزیده است با نگاهی کوتاه به این گونه آثار استاد اوستا به آسانی در می‌یابیم که وی چقدر چیره و پیروز خلق داشته و داستانهای منظومش را با چه زبانی همیشه تازه، روان، تصاویر آفرینی محسوس و ساده و واژه‌ها و ترکیبها، اوزان و بحور، پرداختهایش را ارائه داده است.

روی آوری تحلیلی و ارزیابی داستانهای منظوم استاد اوستا پیچیده نیست. به همین رو، به آسانی می‌توان سره را از ناسره تمیز داد از تک گوئی‌های داستانهای منظومش گرفته تا مثنویها و قطعه‌های داستانی، عدم پیچیدگی پرداختهایش جای ستایشها دارد.

من درباره قصیده‌هایش هیچ نمی‌گویم اما درباره غزلها و داستانهای منظومش اعلام می‌کنم که جداً شیفته این گونه پرداخت، زبان و آفرینش گفتارم. بویژه تازگی هر باره خواندن این آثار و کهنه ناشدنی این دستمایه‌هایش اگر به اصطلاح مته روی خشخاش

نگذاریم و ایراد بنی اسرائیلی نگیریم داستانهای منظومش از جمله پیشتازان در گونه های خود میباشد. اجازه دهید پیش از هر پرداختی این تک گوئی را در آغاز یادآور شده و آنگاه به ارائه نمونه های داستانی پردازم.

با من

سخنی از تو

مرد وزن — می گفتند

از عهد شکستنت سخن می گفتند

باور، ز کسم نبود این گفته، درین

دیدم: توهمانی که به من می گفتند

سروده بلند «قصه دیوپری» او نخستین قصه منظوم را مجموعه «شراب خانگی ترس

محتسب خورده» است که زبان نو داستان منظوم روزگاران پس از نیما را به نمایش

می گذارد. شیوه پرداخت و خلق این قصه بسیار تازه است و به گمان برخی جلوتر و به

گمان شماری همزمان با «پریا» ی شاملو خلق شده است. در مورد هر دو گمان تردید

دارم دیدگاه من این است که اگر آن را با «پریا» ی شاملو مقایسه کنیم. ساختار و خلق و

گونه های نگرش و واژه ها و ترکیبها و تصاویر و مجموعه آگاهیها و ویژگیهای آن تازه تر

«پریای» شاملو است و با آن به رقابت می پردازد به این چامه بلند توجه کنید:

یکی بود یکی نبود

پشت گنبد کبود

زیر ایوان افق

گله دور می شد و دور

تک و تنها، سوت و کور

ی سایه نشسته بود

پای اون کوه بنفش

پشت اون جنگل سبز

شب سراسیمه، سیاه

توی صحرا، توی راه

روی سبزه می خزید

توی رویای سیاش

خواب خورشید و می دید

روی سقف آسمون

ستاره ها شکفته بود

پشت اون سنگ سیاه

دو تا آهو خفته بود

سبزه می روئید و شب

تیک و تیک غنچه می کرد

تارم سرخ شفق

پرده بالا زده بود

بره آهو خفته بود

پروانه تو خواب ناز

خواب پرواز و می دید

روی اون صخره عقاب

سوی دروازه صبح

چشماشو گشوده بود

پروبال و بسته بود

مثل یک سایه غم

تو خودش نشسته بود

تک و تنها، سوت و کور

توی اون سایه دور

ی سایه خزیده بود

تودلش گریه می کرد

تو خودش شکوه می کرد

قصه با سبزه می گفت

گله با چشمه می کرد

آذی جون، آخ چی بگم
چی بگم، با کی بگم؟

توی صحرا، سوت و کور

همه چیز دوری و دور

همه چی تنها و تنها، آذی جون

آذی جون، آه آذی جون، ها آذی جون

ی غم تنها و تنها مٹ غم

ی چیز تاریک و تاریک مٹ شب

ی شب سرد و سیا

ی دل شکسته بود

غم عالم آذی جون

تو دلش نشسته بود

زیر ایوون افق

تک تنها، آذی جون

آذی جون، ها، آذی جون

دل عالم آذی جون

دل چشمه، دل کوه

دل شب، دل خدا

دل جنگل، دل راه

دل هر چی، آذی جون

چی بگم، گرفته بود

سرد و یخبندون و سرد

همه درد و همه درد

همه اشک و همه اشک

همه آه و همه آه

همه جا تار و سیاه

بیچ بیچ چشمه و کوه

قصه پونه و ابر
گله صحرا و نی
هی هی چوپون و شب
دل اون سایه دور
آذی جون تنگ غروب
مث شب، مثل غروب
تا بخوای گرفته بود

با دلش قصه می گفت
با خودش شکوه می کرد
توی تنهائی سردش آذی جون
حرف سر بسته می گفت

دامن اطلس یاد
مثل قصه، مث یاد
مثل ی خواب، چی بگم
مثل خیال

از تن سبزه گذشت
از سر صخره پرید
اومد از دامن دشت
پونه رو بوسید و ناز کرد و گذشت

دامن چین چین او
روی صحرا خش و خش
توی جنگل، توی کوه
همه جا سر می کشید

از توی بیشه گذشت
لب گلبرگ و بوسید توی صحراها خزید

دو تا شبنم مث اشک
آذی جون مثل ستاره آذی جون

چیک و چیک توده‌ن غنچه چکید
 ی پری از توی گلبرگ شقایق آذی جون
 زودی خمیازه کشید
 ی پری چشماشو وا کرد و پرید
 ی تکون خورد و، نیگا کرد پرید

دامن اطلس باد
 مٹ خواب، مثل خیال
 توی جنگل، تودرخت
 توی سبزه می خزید
 سبزه آهسته تکون خورد و خمید
 شبتا به زیر علفها می خزید
 خواب پروانه سبک بود و پرید

توی اون دره که مهتاب آذی جون
 دامن حریر شو، کشیده بود
 روی اون صخره پلنگ
 تک و تنها خفته بود
 خفته بود، گرسنه بود، ناله می کرد
 ناله اش تو کوه و صحرا آذی جون
 بره آه‌ورو پروند
 بیره آهسته تو جنگل زیر رگبار و تگرگ
 ناله سرمی کرد و باد
 بانگ فریاد شوهر سومی کشید
 خسته بود، گرسنه بود
 پای اون کوه کبود
 شکوه از بود و نبود
 هی هی چوپون و کوه

در پس رگبار و تندر آذی جون

نفس شب مٹ پنخ

دل صحرا، دل کوه

مٹ قلب زندگی، دل غم، دل امید

دل شادی آذی جون

دل غم هم آذی جون

گرفته بود

تارم سبز افق، پشت هم

زرد می شد، سبز می شد، آبی می شد

سرخ و عنابی می شد

سایه خسته و تنها

مٹ شب

پشت جنگل کبود

تو خودش خزیده بود

تو دلش ناله می کرد

قصه با پونه می گفت

گله با چشمه می کرد

آذی جون

قصه مو گوش کن آذی جون

حرف سر بسته مو گوش کن آذی جون

قصه، نه غصه مو گوش کن تا بگم

قصه کو، غصه کجا، حرف سر بسته کجا

قصه مو با کی بگم ؟

شکوه آخر چی بگم ؟

قصه با چشمه بگم

شکوه با لاله کنم

شکوه... آخر چی بگم

با کی بگم

بچ سبزه و چشمه آذی جون

شکوه پونه و ابر

رفته رفته آذی جون سرد می شد ، گوش می شد

سرد و خاموش می شد

همه جا گوش می شد

آذی جون قصه مو گوش کن آذی جون

قصه مهتاب و چشمه آذی جون

قصه موج نسیم

سبزه می روئید و گل

کم کمک باز می شد ، باز می شد

غنچه مریم و یاس

تا بخوای ناز می شد

آذی جون ، آخ چی بگم

با کی بگم

تا بخوای تنهای تنها آذی جون

آذی جون ، آه آذی جون ، ها آذی جون

دردموبا کی بگم

قصه درد مو گوش کن تا بگم

قصه آهمو گوش کن آذی جون

شکوه اشکمو گوش کن تا بگم

نالیه سرد مو گوش کن آذی جون

قصه اشک و نگاه ؟

قصه ناله و آه ؟

نه اینا ، قصه که نیست ، درد که نیست

هر کسی دردی داره

اما این دور و زمونه چی بگم

چی بگم با کی بگم
مردم نامردی داره
همه ده رو، همه رنگ
همه چی لکه، ننگ

قصه درد و، کی باور می کنه
قصه مو، آه چی بگم

یکی بود، یکی نبود
پشت آن کوه کبود
ی بنفشه تک و تنها بود، سوت کور
با خودش قصه می گفت

ی غم سرد و سیاه
ی چیزی مثل ی غم
ی چیزی مثل ی آه
تو خودش خزیده بود

توی اشکاش آذی جون
توی غمهاش، آذی جون
آذی جون، قصه موبشنو آذی جون
قصه نه، غصه موبشنو آذی جون

قصه سنگ صبور؟
چی بگم، با کی بگم؟

آذی جون گول می خورم
تو خودم و ول می خورم
قصه ای دارم و اشک
غصه ای تلخ و سیاه

قصه ای دارم و درد
غصه ای دارم و آه

قصه مردی که هستیش پیش چشمش آذی جون

آب شد و رفت

قصه اونکه پری ، پری ناز ، نازی شو
دیوه ورداشت و گریخت
دیوه برد و دلش و ، اون دلک ناز نازی شو
از سینه اش ورداشت و ، ی سنگ سیاه
توی سینه اش جا گذاشت
پشت اون کوه کبود
یکی بود ، یکی نبود

(شراب خانگی ترس محتسب خورده ص ۸۳ — ۹۲)

اوستا در سرودی « نقصان عشق » در جامه کهن سرود ، این نو گوئی را در مناظره
عاشق و دلدار ، آمیخته ای از زبان شاعر نام آور روزگاران پیش طرح میکند .
آن یکی عاشق چو در دلدار دید
چهره همچون نرگش بیمار دید
گفت : « از کی نوبهارت زرد شد » ؟
گفت : « از آن دم کز منت دل سرد شد »
عشق کاید دیدگان را پرده دار
« کی خبر یابد ، ز رنگ (و) روی یار »
عشق از آن دم کت به دل نقصان گرفت
حسن را هم جلوه ها پایان گرفت

(شراب خانگی ... ص ۱۳۴)

شاعر ما سروده « داغ حسرت » داستانی نقل می کند که مربوط به فرهاد و شیرین
است و گونه ای طنز ملیح را تداعی می کند باید رگه های این اندیشه و طرح را در آثار
مربوط به « فرهاد و شیرین » جستجو کرد و گونه روایت اوستا را مورد تجزیه و تحلیل قرار
داد . به هر روی ، روایت اوستا چنین نقلی زیبا و درخور را داراست .

از غم شیرین یکی ساده نهاد

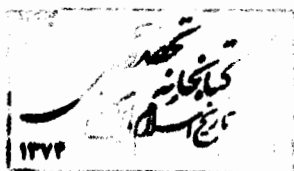
بی خبر ، فرهاد را اندر ز داد

که :

به خود جوړو، ستم چندین مکن
جان شیرین، در سر شیرین مکن
گفت، فرهادش که :

پند ای چاره جوی

وہ چه شیرین می دهی، شیرین بگوی !



(شراب خانگی ص ۴۴۸)

استاد اوستا در مثنوی داستانی بلند، داستان « گرفتاری بابک » را به زبانی نو
ارائه می دهد که در واقع هماوردی این شیوه گفتار استاد را در برابر آثاری از این دست
پیشینیان به نمایش می گذارد. تصویر سازی استواری کلام و خلق موفق او جای ستایش
دارد :

به شبنم روی گلگون، لاله می شست
سپیده می دمید و سبزی می رست
به طرف جوی، نرگس، خواب می دید
که نقش آرزو بر آب می دید
گذر می کرد بر سر خاکریزان
به صحرا، گردباد، افتان و خیزان
چوتاری شب گرفته در سیاهی
سراپا کوه و جنگل را سپاهی
جهان سالار، افشین دلاور
فرود آورده در اندیشگاه سر

□

ز صحرا موج زد چون ابر گردی
به گرداندر، سواری، رهنوردی
خروشی خاست از دلها که آنک
رسید از گرد ره چون شیر، بابک

فرود آمد ز پندار دورنگی
 به سینه بر، سر سالار جنگی
 که اینست فتنه انگیزی، زبونی
 از او رنگ جوانمردی، نگونی
 ز آموریه ام تا دره گنگ
 درخشید آذرخش تیغ در چنگ
 کنون می بایدم نیرنگ سازی
 چو گردون، از پس این پرده بازی
 پس آنگه با شراب ارغوانی
 بر آوردند بزمی، خسروانی
 چو گرم از دور ساغر شد سراو
 به می در ریختندش، خوابدارو
 چو گشت از باد گلرنگ، سرمست
 زدندش رشته پولاد بردست
 همانا، مرد را در پهنه زیست
 ز دام دوستی، ستوارتر نیست
 بزیر افکنده سر از شرم، آنگاه
 جهانسالار را، بر شد یکی آه
 که: داند پهلوان، خرم آئین
 به نزدیکش مرا مهری ست دیرین
 همیدون سالیان بگذشت بر بیست
 که دانستم هماورد تو، کس نیست
 اگر چه کام را، آغاز رنج است
 به پایان پهلوان را بهره گنج است
 به پاسخ گفت او را کای سپهدار
 چه ریزی بذر سنبل در نمکزار؟!

بدین دامن گلرنگِ افق بسین
 که برسان دم تیغیست خونین
 جهان، دریائی از خونست یکسر
 من و تو، همچو خیزابی شناور
 برون زین بر شده خرگاهِ نه تو
 سیاهی در سیاهی رانده هر سو
 عنان آرزو و بیم در پیچ
 که هستی هیچ دانی چیست؟ هان؟ هیچ
 گر این پیدا، بجز پندار ما نیست
 نهانی های این پندار، خود نیست؟
 نپنداری که دل زین بند، خسته ست
 که گیتی جملگی را دست بسته ست
 بود این پنج روزه، هیچ دانی
 درنگِ مرگ و نامش: زندگانی
 چو زد آتش بدین افسانه در جان
 مرا فرمود، آنگه پیر دهقان:
 روان، بابک است آن مرغ بنگر
 که کوید بالها بر موج اندر
 چو دریا جنبد از توفان سراپا
 بگوش آید خروش او ز دریا
 برآید موجهها چون پا به زنجیر
 کرانه کوب و سرگردان و پی گیر
 فراز موج دریا بال گیرد
 چنین گویند: کوه رگزن میرد

استاد در « پاسخ تلخ » طنز ملیح دیگری دارد که خواندنی و شنیدنی است ، می توان گفت که این سروده داستانک منظوم است و در اوج ایجاز و خلق و بیان ، توجه کنید .

مگر پرسید از آن دیوانه صوفی
خدا را می شناسی ، هیچ از این دست ؟
بگفتش

چو بشناسم کسی را
که او عمری بدین روزم نشاندست

(شراب خانگی ... ص ۵۰۲)

این شیوه گفتار در سروده « پاسخ منطقی » هم تکرار شده اما در کالبدی زیباتر :
مگر می رفت روزی بر بهیمه
یکی صوفی ، کز او ، بایسته دوریست
به گفتم اوستاد منطقی را
که : حمل شیشی بر نفش ضروریست (ص ۵۰۴)

استاد در قطعه داستانی منحصرویکتائی « بخشش بیجا » قصه ای را می پردازد که دست کمی نسبت به داستانهای منظوم دیگرش ندارد . در این داستان منظوم ۱۴ بیتی موضوع و سوژه را به گونه طنز بیان می کند . حادثه داستان از این قرار است که یک بی نوای دیوانه ای از شهری به شهری می رود و تا اینکه گذرش به نیشابور می افتد . او در نیشابور بوستان و کشتزار ورمه و کاخ و شادکامی ها می بیند . از رهروی پرسید که خداوند این مکنت و مال منال ها کیست ؟ آن مرد گفت که متعلق به شریف است ، آن دیوانه از خداوند گلابه کرد که ای خدا به من دستار و مرده ریگ زمان و سن و سالهای بیهوده دادی و بشریف نیشابور چه و چه . این قصه منظوم نیز از دیگر آثار ارزشمند استاد اوستا است که همه ویژگیهای لازم شعری را در بر دارد . به خود شعر توجه کنید :

طرفه یک قصه خواجه را گویم

مثلی خوش از این سرای غرور

که: یکی بی نوای دیوانه
 از جهان رنجه، وز بلا رنجور
 مگر افتاد، شهر هر شهرش
 گذر از بلخ، سوی نیشابور
 بوستان دید و کشتزار و رمه
 کاخ و مشکوی و شادکامی و سور
 لولیان دید در پرندزری
 جمله را چهره و شمایلِ حور
 فتنه را از کلاه گوشه، زلف
 کرده در پرده حیا مستور
 خواجه تاشان و دیهقان و شبان
 پاسدارن و خادام و گنجور
 باشگفتی ز رهروی پرسید
 که: ای خداوند رای و داد و شعور
 مر خداوند اینهمه مکن
 کیست؟ وین بوستان و خیل و قصور
 گفت: این جمله از شریف بود
 که به گیتی ست ذکر او مشهور
 گفت: دیوانه، کای خدای کریم!
 که توئی آمو فلک مامور
 گر ترا با وی این نظر بودی
 کز همه مر ترا شدی منظور
 مرمرا از چه دادی این دستار
 مرده ریگ زمان، سنین و شهر
 بر زمین در فکند و گفت این هم
 ای خدا از شریف نیشابور

نمونه داستانکهای منظوم طنزی دیگر استاد اوستا بی هیچ توضیح و تفسیری یادآور میشوم، همه توضیح و تفسیرهای لازم را خود شعرهای استوار، استاد بیان کرده و گویا ست

« ناب گوهر »

انگشت به الماس زد که هان
ما را یکی ست گوهر، اگر باز بنگری
گفتا که :

حجتی ست تمام و نکو و لیک :
بنگر، یکی به پاسخ استاد گوهری

(شراب خانگی ص ۵۱۰)

« لاف بیجا »

آن شنیدی که مردک لافی
چه شنید از زبان همخوابه ؟
بود می کاش ، گفت یک شب ، زن
گفت : نی ، کاش مرد ، با ، لابه

(شراب خانگی ص ۵۱۲)

« ناب گوهر »

شعری با عنوان مشترک اما پرداختی دیگر :
انگشت نیشخند به الماس زد که هان
ما را یکی ست گوهر ، از این تارم کبود
گفتا : درست ، لیک در این بوته آسمان
ما را بیازمود و شما را نیازمود

(شراب خانگی ... ص ۵۱۴)

اگر توجه استاد را به قصه نویسی در نظر داشته باشیم نمی توانیم از غزل « هدایت »
او که به (صادق هدایت) نویسنده بوف کور قصه نویس معروف معاصر هدیه کرده
سخنی نگوئیم . این شعریا همدردی نامه استاد اوستا (۱۱ بیت) است و در همین مجموعه
شعر « شراب خانگی ترس محتسب خورده صفحه ۵۳۴ » استاد آمده است که در عین حال

نقد استاد اوستا بر اندیشه ها و جهان بینی و مسائل مربوط به صادق هدایت است .
بد نیست این شعر را با هم مرور کنیم و نقد و نظر استاد اوستا را در آن روزگاران بازبینی
نمائیم .

ای سوخته ، ز آتش خطا بوده
دلخسته بکنج انزوا بوده
چون بوم به تنگنای ویرانه
بس خوانده نوا و بینوا بوده
نقشی ز پی خیال دیوانه
بر صفحه دهر خود نما بوده
افسون و قریب دیده تا دیده
نومید و نژند بوده تا بوده
تا دیده تباهی و خطا دیده
تا بوده برنج و ابتلا بوده
نگشوده بدیولاخ هستی چشم
مشتاق تباهی و فنا بوده
گوئی ابدیتی هراس انگیز
از خاطره تو گره گشا بوده
دیرست که این سیاهی سیال
با زندگی تو آشنا بوده
وان تیره شب سیاه بی فرجام
جان بخش تر از دم صبا بوده
در تیرگی عقاید و اوهام
با رنج سکوت جانگزا بوده
نا یافته گوهر نهان ، چون من
عمری بهوای کیمیا بوده

استاد درقطعه داستانی « درشت آهنگ » داستان دیوژن حکیم را به گونه پند آموز و تاثیر پذیرفته از شیوه داستان پردازی قرآن بدین گونه طرح می کند :

دیوژن ، حکیم گرانمایه چون
بمردی دل از خود پرستی گرفت
بسینه درون بست راه نفس
چنان سخت ، کش رای سستی گرفت
همه توسنی کرد مرگ و حکیم
عنانش بدین چیره دستی گرفت
بدان خشمناکی چنین سهمگین
شگرف انتقامی ز هستی گرفت

(شراب خانگی ... ص ۵۳۶)

استاد اوستا درقطعه « گوهر یا خزف ؟ » نخست داستانی را نقل می کند و آنگاه در مقام مفاخره به احتجاج روی می آورد :

ز توفنده دریا ز گران گوهری
سبک ، مرد دریا دلی بر گرفت
چه گوهر ، یکی مهر گیتی فروز
که آب رخ هفت اختر گرفت
به شهر اندر آمد چوموسی ز طور
به کف آن فروزنده گوهر گرفت
چونا هیدش از باختر مشتری
هوا خواه تا مرز و خاور گرفت
مگر ناسزائی ، تنگ مایه ای
از آن جمع ، آئین دیگر گرفت
که بایسته باشد به نزد عوام
ز گوهر خزف را گرانتر گرفت
من آن مرد دریائیم کم سپهر

بسر بر ز خورشید افسر گرفت
همان ، گوهرم چامه آبدار
که پیشی بسی برد و پیکر گرفت
ولیکن گهر ناشناسی سخن
ابا نظم سستش برابر گرفت

(شراب خانگی ... ص ۵۳۸)

در پایان از گفتن دو نکته ناگزیرم .

یکی آنکه منظومه « حماسه آرش » سرگذشت حماسی آرش استاد است که آثار داستانی مستقل شان بشمار می آید و یا درباره آن سخنی دیگر گفت . دیگر آنکه واژه های افسانه قصه و داستان و حدیث و مثل بعنوان واژه های مربوط به حوزه قصه حضور پر باری در آثار منظوم استاد اوستا دارد که نمونه هائی را یاد آور میشوم :

مثل زنند از آن داستان عشق مرا به چهره تو که روشن ترین گواه اینجاست (شراب ... ص ۹۲)
ترانه ، ای ترانه ، ترانه گو تو قصه های ماهتاب و چشمه ای (شراب ... ص ۹۹)
چوزد آتش بدین فسانه در جان مرا فرمود ، آنکه پیر دهقان (شراب ... ص ۴۸۴)
افسانه پر آب چشم تو ، همه خشم سرشار از کین (شراب ... ص ۵۱۹)
طرفه یک قصه خواجه را گویم مثلی خوش ، ازین شرای غرور (شراب ... ص ۵۰۶)

نکته ای مهمتر اینکه اشارات داستانی که در آثار استاد بسیار و فراوان است و حجم پژوهش و جستجوی ما را گسترده می کند در اینجا نمونه هائی را یاد آور می شوم .
اشاره به شیخ صنعان :

طرق عشق ازیرا از عارف صنعان نه من فزون و نه او کم ز دختری ترساست
(شراب خانگی ... ص ۱۹۸)

اشاره به حضرت سلیمان و انگشتر او ...

زیور انگشت می آمد کنون این دو سلیمانی انگشتری
(شراب ... ص ۱۹۸)

اشاره به آئینه اسکندر :

جلوه گر از خاطر روشن گرش جام جم ، آئینه اسکندری
(شراب ... ص ۱۹۶)

اشاره به داستان لیلی و مجنون :

بدین لولی وشی از عشق لیلی مدهی پندم

بپاس عقل ، ای فرزانه با مجنون چه آمیزی ؟

(شراب ... ص ۱۷۴)

اشاره داستانی بحضرت موسی (ع) و مسائل مربوط به او

طبع من آمد کلیم و خامه شعبان المبین

با فسون سامری اینک ید بیضای من

(شراب ... ص ۳۰)

اشاره به داستان شهرزاد قصه گو:

شهرزاد قصه گو چشم ناز افشان تو

داستان آرای کلک داستان پیرای من

(شراب خانگی ... ص ۲۴)

اشاره داستان حضرت عیسی (ع):

هر آن شکوه پر برزد از تارزه

به پیوست با آه عیسا گره

(شراب ... ص ۱۷)

محمد باقر نجف زاده بار فروش — م روحا اردیبهشت ۱۳۷۳

ماخذ

شراب خانگی ترس محتسب خورده

چاپ خرداد ماه ۱۳۵۲

انتشارات زوار — ۶۴۲ صفحه

« سواد خیمه‌ای از دودمان آه اینجاست »

« من در سپیده دم فاجعه دیده بر جهان و زندگی باز گشودم ، سپیده دمی آغاز عصر فضا ، عصر فجایع هراس انگیز ، آغاز قرنی که لحظه هر لحظه اش از برای انسانی اندیشمند نمودار حکمت آمیزترین مکتبی بود که از راز هولناک هستی با دستهایی به خون آلوده پرده برمی داشت ، به روزگاری که با وجود مردانی شگفت انگیز ، تقدیر اسیر اراده خدایان آمد و زمانه اساطیر پایان گرفت » ۱

معانی ظریف غنایی که با چاشنی « بث الشکوی » زمینه ساز تجربه‌های تراژیک در شعر فارسی شده ، جانمایه کارسرایندگانی بوده که در پیچه‌ای از برداشتهای سیاسی - اجتماعی دل در گرو بیان آلام انسانی و ناگواریها داشته‌اند و بدین وسیله حجم وسیعی از آثارشان را مملو و نشان دار ساخته‌اند ، از آن میان می‌توان به آثار استاد مهرداد اوستا اشاره کرد که نمونه‌های ژرف اندیشه‌ای از این قسم سروده‌ها در آنها ارائه داده است .

در گردونه مرزبندیهای موضوعی در شعر اوستا آنچه بیش از همه به شناخت ذهنیت‌ها و هویت شعری وی مدد می‌رساند ، بازیافت مفاهیم عاطفی و معانی ظریف حسی است که به شعر وی رنگ غلیظی از شکواییه داده .

اوستا سراینده زخمهای دیرسالی است که عمری در جسم خسته و بی توانش به تیمارشان نشسته . او که در سرایش قصیده دستی تمام داشت ، در غزل نیز نمونه‌های کمال یافته‌ای از خود به جا نهاد و از خلوص موجود در کلامش پیداست که خلوتی به واقع شاعرانه با خود و الفتی عاشقانه با شعرش داشته ، پیوندی از سردرد و دلسوختگی ، شخصیت و افکار اوستا تجلی یافته در آینه شعر اوست و احساسات زنده و تپنده‌ای که به وی قوت طبع داده ، سخنش را در بهره‌وری از دقیقه‌های سخن در نوع غنایی به اعتبار سر مشقهایی رسانده که در شیوه کلام خاقانی ، مسعود سعد ، سعدی ، انوری ، ناصر خسرو و ... می‌توان از آنها سراغ جست .

با نگرشی به روند پویایی و شکوفایی شعر اوستا می‌توان گفت هنگامه باروری آن مربوط به دوره‌ای است که به تأثیر برخی جریان‌ات ادا‌های مقلدانه و توصیفات انشایی

باب بود. به همین سبب، شعر بیش از آنکه به بیان انتزاعی و واقعیت‌های محیطی رو آورد، به سنتها و توصیف و تعبیرات مستعمل وابسته بود و به طور کلی در مقوله‌های شعر تجاری، شعر ابتذال، شعر تفنن و شعر تفکر که در پله‌ای از برداشتهای سیاسی به سیر بود، عرضه می‌شد. به ناچار، شاعرانی که حرفی برای گفتن داشتند با اشاره‌های فراسونگر و پرداختهای ضمنی، میدانی برای عرضه تفکراتشان می‌گشودند و یا سکوت درد آلودشان را با بیانی تلخ و گزنده می‌شکستند، اوستا خود از آن جمله بود که در گردابی از نامرادی‌ها و اندوههای دامنگیر، با توصیف زخمهای کهنه و خسته جانیهای فزون از شمار، تدبیر می‌جست. اگرچه به ظاهر همه گفتنیهایش در شکوایه‌ها لحنی فروتنانه و سر به زیر دارد، لیکن در هیچ یک رحمت نمی‌طلبد. این اعتبار که به واسطه برخی شرایط دشوار در حوزه مفاهیم شعر پدید می‌آید و به هر رو محملی برای ابزار ناخشنودی و تنگی اوضاع است، حجم قابل توجهی از آثار متقدمین را به خود اختصاص داد و در ساختهای منظوم سخن اعم از غزل قصیده مثنوی و... به آزمون کشیده شده، لیکن بیشترین نمونه‌های آن را می‌توان در غزل و قصیده سراغ جست.

از سده چهارم هجری با کمال یابی نوع غنایی شعر، ویژگیهای غزل از قبیل لطافت فکر، ظرافت معنا، ایجاز کلام، عواطف شاعرانه و... در تغزلات و تشبیب‌های قصیده راه یافته و بابی گشاده از مفاهیم و موضوعات آنچنانی در قالب یکسان شده قصیده پدید می‌آید. امروزه با آنکه شاهد خروج تدریجی قصیده از گردونه قالبهای پرکاربرد هستیم اما هستند سخن پردازانی که در مقابل انزوای محتوم آن ایستاده و با به کارگیری تمامی خصیصه‌های فنی — بلاغی، آن را در حد اعتبار گذشته نگاه داشته و نمونه‌های کمال یافته‌ای نیز از آن ارائه داده‌اند.

از جمله این ویژگی‌ها راه یابی بایسته‌های غزل در قصیده است که در شعر اوستا به دقت موجود است، آن سان که سراینده در لابه‌های به هم فشرده تشبیب و تغزل رگه‌هایی از غنای کامل ایجاد کرده و در این میان به مصادیق خاص غزل و موضوعات شکوایی متمایل است. موضوعی که در پوشش این قالبها (قصیده و غزل) عرضه می‌شود، در هر مقوله‌ای افزون بر — ساخت، واژه‌ها و حال و هوای خاص خود را داراست، در چامه، با نازک خیالی و طبع آرای و در چکامه با فخامت فکر و نیز واژه‌های خاص آن، از این رو نوع واژگان و عبارات، ظرافت زبان و زیبایی خیال، تغزلهای موجود در قصاید وی را در لطف

سخن به پایه غزل‌های مستقل وی رسانده و درگیری و کمال همسان ساخته .

البته ارزش‌های مشابهی که حیات به سنت آمیخته شعر کلاسیک از نظر موضوعی در غزل دوره‌های متأخر ایجاد کرد باعث ایستایی نوع غنایی شعر در پیچه توصیف و تعبیرات قدیم تر شد و در این میان برتری با نوخاستگانی بود که بیشتر معرف ذهنیتهای نامتعارف و خودی بودند ، اما اوستا در این میان در پوشش برخی واژه‌ها و به ویژه قوافی و ردیفهای به آزمون درآمده فصل دیگری از توانمندی واژگان در ساخت مضامین رقم می زند این اقتضا از قوافی و اوزان گاه به حدی به نمونه اصل نزدیک می نماید که به راحتی می توان حس درد آلود و روحیه به سستی نشسته مشترکی میانشان تصور نمود .

« شامگه چون پرگشاید از دل در ورای من
آه دریا گون شبگیر سحرپیمای من
خوشه پروین برآرد سلسله در سلسله
چشم اختر بار خواب افشان دیر آسای من
با هزاران دیده در من خواب می بیند سپهر
من کیم رویای گردون و آسمان رویای من
حلقه بر در قلعه شب را زند تا صبحدم
حلقه های آه دامگیر جانفرسای من » (۲)

بث الشکوی از پایه های ثابت غزل اوست و با هنرمندی تمام میان این شق از کلام و نوع صرف غزل ارتباط معنوی ایجاد می کند . و نیز چنان که از فحوای کلامش بر می آید این وحدت موضوعی به خوبی با تاروپود کلامش آمیخته و نمودی از گسستگی معنایی در این میان نیست . این گفتنی ها که بیشتر با بن مایه های توصیف ، تشبیه و تمثیل همراهند ، در سایه تأویل دقیق خواننده به ظهور در می آیند .

« وفا نکردی و کردم ، خطا ندیدی و دیدم
شکستی و نشکستم ، بریدی و نبریدم
کی ام شکوفه اشکی که در هوای تو هر شب
ز چشم ناله شکفتم به روی شکوه دمیدم

چو شمع خنده نکردی مگر به شام سیاهم

چوبخت جلوه نکردی مگر زموی سپیدم

به هر حال در موضوع غنا و شعر « لیریک » رسوبی از مشرب فکری شاعران قدیم تر به وجهی بدیهی در ساخته های امروزمین شعر موجود است ، و این الهام از اندیشه ها و برداشتهای ذوقی دامن به نخستین دوره های حیات شعری کشاند که در برخی موارد خود باعث تضمن بقای دست یافته های فکری در شعر بوده ، اما این به معنای نادیده انگاشتن نقش و اهمیت حرکت های پیشرونده نیست ، بلکه در حکم برداشت و تلقی تازه ای از آن سنت های دامن دار است .

بدون شک حضور مستمر مقوله های شکوایی به تناسب نیاز درونی ، ذوق و عوامل تأثیر گذار بیرونی بر مذاق شاعران بوده و با نگرشی بردگرگونیهای سیاسی - اجتماعی حاکم بر فضای ادبی اواخر سده نوزدهم و اوایل سده بیستم ، به وضوح می توان تأثیر تحولات این برهه ها را بر مضامین و موضوعات آثار ادبی مشاهده کرد . از این روباز کاوی « حد مکانی » تأثیر ساخته ها و نیز برآورد « ارزش زمانی » آثار ، دو نمونه از مواردی هستند که در نقد مسایل اساسی آثار شایان رفتند .

با آنکه در میان همسنلان اوستا برخی بار هیافت به بازار « شعر فروشی » برآند تا حریم بایسته ها و حرمت خواسته ها را بشکنند و با اثر انداختن مفهوم واژه ها و جملات شاعران را به بی تفاوتی و بیهوده گویی بکشانند ، وی - با توجه به جو سیاسی حاکم مناسب ترین وسیله حرکت را ارزیابی ، و تأمل در حالات شخصی و بازتاب حساسیتها و تأثیرات روحی می داند . همچنین نگرش درد آلود وی به واقعیت به مثابه واکنشی است برابر عواملی که در کار فروسای ارزشها افتاده اند .

بدین ترتیب به عنوان یکی از نمایندگان اندیشه های مرسوم در ادب عهد خود بیانگر دردهایی است که ریشه در علل اجتماعی دارند . اگرچه این گونه همخوانی با نیازهای جمعی راهگشای تنگ مجالیها نیست و به تأثیر از شیوه دیر پای « کلاسیک » وقف عشق و فراق و حال و وصال و موضوعات اینچنینی است ، لیکن با توجه به موقعیتی که در گذر زمان در عرصه های فرهنگی از آن خود ساخته ایم نمی توان به پیشباز خواسته های چندان دور از انتظار رفت . اوستا متعلق به نسلی است که در آن نادیده انگاشتن کارآیی سنتها و کاستی در احیای نمونه ای قدیم تر ادب منظوم ، قهر انگیز و ناشایست می نمود ، به

همین سبب از نفوذ و تأثیری که قدما در ایجاد نوع شکوا داشته اند، بهره ور است .
 زار فرو ماند پای خسته ز رفتن
 باز نیارم کشید بارتوای من
 باز به صحرا چراغ لاله فرومرد
 از دم باد عنان گسسته بهمن
 بیم و امیدم به دل نماند در این ره

پیش من ایدون چه رهنما و چه رهن « ۴
 ذهنیتی که این گونه توصیفگرانه به تلخی و ناکامی ایام تکیه دارد و موشکافانه
 بر آنها تأکید می کند، بی هدف و به تفنن به سرایش رونیاورده .

« از درد سخن گفتن و از درد شنیدن » مصداق عینی شعرهای اوستاست و در
 نمونه های کم شماری از آثار می توان این گونه بث الشکواهای به درد آمیخته را یافت، چرا
 که برخی جنبه طبع آزمایی و حرفی از سرتفنن جویی دارند و سراینده در آنها سر گفتگو با
 خود یتی در افتاده با روزگار و اهل آن دارد، آن سان که از شدت نابسامانی می پندارد در
 آخرین منزل ایستایی و حیات است .

« در عرصه اندیشه من با که توان گفت
 سرگشته چه فریادی و خونین چه نبردی است
 غمخوار بجز درد و وفادار بجز درد
 جز درد که دانست که این مرد چه مردی است
 از درد سخن گفتن و از درد شنیدن
 با مردم بی درد ندانی که چه دردی است
 چون جام شفق موج زند خون به دل امن

با این همه دور از تو مرا چهره زردی است ۴
 گفتنی است این ذوق به یأس آغشته با آنکه نقطه مقابل خوشباشی، دم غنیمتی و
 مشربهای این گونه است، به هیچ رودروادی پوچ پنداری متفکرات رندانه و مصلحت
 جویی گام نمی نهد و از این بابت قدری مستقل و محافظه کارانه عمل می کند .
 از سویی چنان که اشاره شد به پیروی از یک رسالت ادبی — اجتماعی و در سایه همان

عاطفه فردی و ذائقه شکوه پرداز از، شیوه دیگری پیش گرفته و مفهومی هدفمند به کلیت سخن می دهد .

« تا گشت این حصار گران پی وطن مرا
زد چون حصار سلسله دریا محن مرا
زینسان که راه می زندم لشکر هراس
شد گرد باد بادیه بیم ، تن مرا
بر آستان معبد تشویش روزگار
پنداشت عود مجمره برهن مرا » ۶

در برخی دیگر با صراحتی اندک زمینه های سیاسی به کلامش می دهد و در شماری دیگر از این آثار در پیچ و خم مصراعها راه بی انجامی را می پیماید که در لهایی ترین شکل خود تنهات الشکوائید و پیام خاصی را به دنبال ندارند . بدین ترتیب می توان گفت : در تمام مایه های سیاسی ، اجتماعی ، اخلاقی ، ادبی و ... در این مقوله به طبع آزمایی نشسته .

شیوه نگرش اوستا به شکوائیه و خروج بالطبع وی از مرزهای ساده انگاری و سطحی نگری چنان است که تعبیر و توصیفات اغلب در فضاهای غیر واقعی شکل می گیرند ، اما از مرز تصورات خارج نیستند و با حال و هوای حاکم بر کل شعر ، ناهمخوان نمی نمایند . بزرگنمایی رخدادها در سایه اغراق ، غلو ، مبالغه یا رنگ ناگوار واژه ها ، تنها برای حادثه نشان دادن اوضاع در ذهن خواننده است و حقیقت های جزئی که با زبانی مخاطره آمیز خواننده را در ژرفنا و حساسیت مضامین غرق می کنند ، رنگ و لعاب خیره کننده تری دارند . این صورت انتظام یافته کلام در قالب واژه هایی که لحظه های دیگر گذر بر کشمکش و اندوهبار شاعر را نشان می دهند ، در غلاف درشت نمایی ها خواستنی ترند .

از سویی در پله تنگ موضوعات عاشقانه ، عارفانه ، مذهبی ، تعلیمی ، مدح ، هجاء ، شکوی ، توصیف و که از مصادیق محکم گونه کلاسیک شعر هستند تنها مقوله ای که بدور از معرکه خود نمایی و جنجال برای بیان ناگواریهها و دردهای پیرامونی برآورده تر می نماید ، همانا شکوائیه است که بیش از دیگران مایه هایی از « من عمومی » و حسن - همه گیر شاعر را در خود دارد .

« من قصه مصیبت اعصارم و قرون
هیچ ارنه شادی است مرا بهره، نی امید
گر آتشی فکند زمانه به خرمنی
دودش ز روزن دل من سر برون کشید » (۷)

گاهی عواطف درونی و احساسات رقیق شاعرانه در گیرودار مصداق و مضمون از رویدادهای محیطی و وقایع و حقایق پیرامونی دور می افتند و سراینده در قالب تک گویی (مونولوگ) به شرح دل پریشی و جان ریشی رومی آورد و در واقع شعر حکم رسانه ای ساده و بی ارتباط با خواننده می یابد.

در یک اثر منظوم، حدود توصیفات و استدلالها را نیاز شاعر تعیین می کند، آن گونه که یک شعر حاصل رابطه نیاز شاعر با حس و توانمندی شخصی اوست و حد تأثیر و گیرایی مضمون در سایه ارتباط سه گانه این دو، با دریافت خواننده است. آنجا که بوی صداقت و شیفتگی از لحن کلام به مشام می رسد، رنجهای همگانی اند.

«شکوه‌ها دارم ز کار خویشتن
با دل نابردبار خویشتن
در غم بی غمگساری کس مباد
چون دل من غمگسار خویشتن
بنگرم سر گشته همچون گرد باد
اندرین صحرا غبار خویشتن
بار هستی عاقبت پشتم شکست
خورد گشتم زیر بار خویشتن » (۸)

نکته آخر در این باب آنکه شناخت فراگیر اوستا از هنر و دیدگاههای گونه‌گون آن چنان بوده که شاید کمترین وجهه آن، شاعری است و به تأثیر همین وجهه، نگرشی اثر پذیر از آن دیدگاهها داشته چنان که با ترسیم یک روند کلی از موضوعات در کارنامه‌های شعری وی، به روشنی می‌توان برخی مایه‌های استوار بر خصیصه‌های تراژیک در آثار

سترگ ادب جهان را تشخيص داد .

سعيد هوشنگي - تهران

پي نوشت ها :

- ۱- « شراب خانگي » ، استاد مهرداد اوستا ، مقدمه .
- ۲- « شراب خانگي » ، پيشين ، ص ۲۲
- ۳- « راما » ، استاد مهرداد اوستا ، ص ۱۲۸
- ۴- « شراب خانگي » ، ص ۴۶۴
- ۵- « راما » ، ص ۸۰
- ۶- « راما » ، ص ۱۹۷
- ۷- « راما » ، ص ۲۵۴
- ۸- « شراب خانگي » ص ۱۲۸

سخنرانی حاج آقا حسن زاده مدیر کل فرهنگ و ارشاد اسلامی لرستان و دبیر کنگره در مراسم اختتامیه

بسم الله الرحمن الرحيم لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم حسبنا الله ونعم الوكيل، نعم المولى ونعم النصير

قصد سخنرانی ندارم به پایان کنگره نزدیک می شوم با همه کاستیهائی که بود و با همه کمبودهائی که بعضاً مشاهده می شد اما حضور صمیمانه و یکپارچه شما عزیزان همه آنها را جبران کرد و لازم میدانم در پایان کنگره به همه همکارانم و به همه عزیزانی که ما را در برگزاری این کنگره یاری کردند خسته نباشید بگویم و از همه شاعران، ادیبان، استادان، علاقمندان و همه حضار گرامی که لطف فرمودند از راههای دور و نزدیک قدم رنجه کرده و به محفل ما شکوه بخشیدند تشکر و قدردانی کنم، حضور اساتید بزرگ و بزرگان ادب و فرهنگ و علاقه مندان آنها با آن شور و شعفی که مشاهده شد خستگی را از تن عزیزان ما بیرون کرد. مخصوصاً با لبخند رضایت و خوشنودی شما بزرگواران، در پایان کنگره می توانم به حتم بگویم خستگی را از برگزار کنندگان کنگره زدود.

وظیفه خود می دانم که از همه شما عزیزان آنهایی که شعر خواندند آنهایی که به قرائت سرودهای خود پرداختند آنهایی که مقاله و سخنرانی داشتند و همه عزیزانی که محفل را گرمی بخشیدند تشکر و قدردانی کنم، از خانواده مرحوم اوستا و از برادران ایشان و عزیزانمان که به گرمی از کنگره استقبال کردند و ما را کمک نمودند سپاسگذاری نمایم. در پایان کار کنگره لازم میدانم یکی دو نکته را به عرض شما عزیزان برسانم، هدف ما از برگزاری کنگره مواردی بوده که امیدواریم بتوانیم با یاری شما عزیزان به آن اهداف دست یابیم. معرفی یکی از چهره های ادبی و فرهنگی کشورمان یکی از اهداف این کنگره بوده گرچه استاد مهرداد اوستا احتیاج به معرفی ندارد اما همه میدانیم که استاد ناشناخته مانده و با همه گفته ها، مطالب، مقالات و شعرهائی که سروده شد باز هم زوایائی از منش، اخلاق و شخصیت این استاد بازگو نشده و ناشناخته مانده است و بر همه همفکران و عزیزانی که سالهای سال در کنار استاد بوده اند، شاید این فرض باشد که هر چه بیشتر نه تنها در زمان برگزاری چنین کنگره هائی بلکه در همه فرصتها به معرفی آن زوایا و باز کردن آن گوشه ها پردازند، آن نقاط روشن، نقاط قوت و آن خصلتهای انسانی و اسلامی استاد

را بازگو کنند تا نسلی که می خواهد در راه این ادیبان و این بزرگان قرار بگیرد، راه و روش زندگی خود را بیابد و بر همه دانش پژوهان و عزیزانی که علاقمند به این استاد و به فرهنگ و ادب این مرز و بوم هستند لازم است که استاد را بشناسند و او را الگوی خود قرار دهند و شاید هدف بزرگتر و مهمتر این کنگره همین باشد که بیاییم بنشینیم خصائل انسانی، آن اخلاق اسلامی، آن منش تبعیت از ولایت و آن رفتار متواضعانه، آن شخصیت حقیقی استاد را بازیایم و بازگوئیم و سرلوحه و سرمشق و الگوی خود قرار دهیم. اگر من سالهای سال در کسوت شاگردی استاد باشم اما گوشه ای از اخلاق و رفتار و روش استاد را نیاموخته باشم و الگوی زندگی خود قرار نداده باشم جز خسران چه بر اومی توان نام نهاد. اگر گفته میشود که استاد سالهای سال تحقیق، پژوهش داشته و عالم و دانشمندی بزرگ در عرصه علم و دانش این مملکت بوده و دانشجویان زیادی را ترتیب کرده، اگر گفته میشود که استاد مهرداد اوستا معتقد به باورهای دینی و مذهبی بوده و به آنچه اسلام می گفته عمل می کرده و آن را در زندگی فردی و اجتماعی خودش پیاده کرده، اگر گفته میشود استاد اوستا طرفدار مظلومین، ستمدیدگان و رنجدیدگان بوده است، اگر استاد اوستا شخصیت ستیزه گر و پر خاشگر علیه طاغیان داشته است، اگر استاد اوستا خود را مقلد روح الله و امام معرفی می کند و بر این مطلب و صحبت و نوشته خود می ایستد تا آنجا که توقیف میشود و اگر استاد اوستا خود را پیرو رهبر معظم انقلاب اسلامی میدانند و خود را تابع مقام ولایت و امامت معرفی میکند اگر استاد شخصیتی متواضع و فروتن، مردم دار و مردم دوست داشته و رنج مردم از گفته ها و بیانات و نوشته ها و شعرهایش آشکار است و اگر اخلاق حسنه استاد به میان می آید تنها به این نیست که ما بنشینیم و بگوئیم و بگذریم و از این گوش وارد و از آن گوش خارج گردد و از محفل که بیرون رفیم نه استادی و نه درسی برای زندگی، زندگی علمی، ادبی و اجتماعی خود داشته باشیم، اگر این باشد شاید وقت همه ما می توانست به گونه بهتری بگذرد و این هدف کنگره نیست.

یک انسان وارسته، یک انسانی که می خواهد به کمالات انسانی دست پیدا کند، یک انسانی که می خواهد شخصیتی فرهنگی و ادبی برای آینده خود کسب نماید، همچنان که استاد بود و همچنان که مهرداد اوستا زندگی کرد لحظه ای از عمرش را به بیهودگی به پوچی نمی گذراند و هر مطلب و هر بیانی را، هر شعر و هر گفتاری را، هر مقاله و سخنرانی و کلامی را درسی برای زندگیش قرار میدهد.

امیدوارم که آن خصائل انسانی و اسلامی را در خودمان پیاده کنیم اگر چنین باشد کنگره به هدف خود دست یافته است و من امید آن را دارم که ما به اهداف کنگره رسیده باشیم در پایان یک بار دیگر از الطاف همه عزیزان شرکت کننده در نخستین کنگره استاد مهرداد اوستا تشکر و قدردانی نموده و توفیق همگان را در جهت خدمت به اسلام فرهنگ والای اسلامی از خداوند متعال خواستارم و همه شما را بخدای بزرگ می سپارم. موفق باشید.



بیانیه کنگره

بسم الله الرحمن الرحيم

بنام خدایی که جان میدهد
زبان را به گفتن توان میدهد

دروود الهی بر رسول برحق و نبی خاتم ، حضرت محمد بن عبدالله « ص » و ائمه هدی و علیهم السلام ، درود بروح بلند و ملکوتی امام راحلمان ، که آزادی ، استقلال و جمهوری اسلامی از برکت نفس مسیحائیش زینت بخش صحن حیات ملت قهرمان شهیدپرور ایران شده این ملک را به صورت ام القرای مستضعفان و محرومان جهان درآورده است .

دروود بررهبر معظم انقلاب اسلامی که پرچم ولایت را پس از آن روح بلند بردوشهای پرتوان حمل نموده و بشریت را به آزادی و آزادگی رهنمون میشود . سلام بر شهیدان ، که با نثار جان امکان تنفس در فضای عطرآگین آزاد امروز را برای ما فراهم ساختند . سلام بر جانبازان ، آزادگان و ایثارگران ، مدافعان واقعی حریم اسلام ناب فقهائتی و حافظان مرزهای ارزشی اسلام ناب محمدی « ص » و سلام بر کلیه صاحبان اندیشه و قلم که با ایمان و ایقان و اعتقاد به حقانیت مکتب بزرگ اسلام راه آزادی را برگزیدند ، و مرزهای فرهنگ مکتبی و ملی ایران اسلامی را از هجوم پلیدان بی فرهنگ در امان میدارند .

خوشحالیم که توانستیم با بهره‌مندی از چنان فضائی و فیض‌گیری از حضور چنین مردان و زنانی کنگره بزرگداشت استاد اوستا را که به حق مصداق کامل و تمام عیار مرد مردستان فرهنگ و ادب پویای مملکتمان بود برگزار کنیم .

استاد اوستا دانشمندی توانا ، نویسنده‌ای چیره‌دست ، شاعری گران‌سنگ و مؤمنی معتقد به اصول اسلام ناب فقهائتی و مردی دردآشنا با مردم بودند ، جمع خصائل فوق از وی الگویی ساخته که بعنوان شاخص جامع شرایط مردان فرهنگی متعهد در گذشته دلیل آموزادیان و متفکران بود و در آینده نیز نسل ما را بسوی هدفهای روشن راهنمایی خواهد ساخت اوستا به ما آموخت که میتوان :

فرهنگی بود ، شاعر بود ، مؤمن بود ، دردها را شناخت ، درمانها را گفت ، و در نهایت اصول خود را حفظ کرد و سر بلند بدرگاه حق رسید .

شناساندن چهره‌هایی همچون اوستا به نسل حاضر برای ما که معتقد به حفظ اصالت‌های فکری و فرهنگی و هویت اسلامی انسان با بهره‌گیری از ارزشهای مکتبی خویش می‌باشیم .

یک وظیفه است و همچنین برای نسلی که می‌رود تا با تکیه به پیشینه‌ای به روشنائی خورشید ، با تکیه بر فرهنگ و هویت خود آینده‌ای درخور و شایسته را بسازد آشنا شدن با چنین مردانی یک ضرورت انکارناپذیر بشمار می‌رود .

کنگره خوشحال است که بعنوان اولین قدم در چنین راستائی قدم برداشته است . حال که به فضل الهی به پایان کار کنگره رسیدیم اعلام میکنیم پایان کنگره می‌بایست آغاز راه شناساندن مفاخر ملی و مکتبی ما به نسل حاضر باشد . اینک در پایان گردهمائی به مواردی بشرح زیر تأکید میشود . باشد که در راه رسیدن به هدفهای والا تر گامهای بلندتری را در آینده برداریم .

۱ — استقبال بی شائبه و بی سابقه اقشار گوناگون جامعه بخصوص جوانان از کنگره نشان داد که :

نسل حاضر تشنهٔ آشنائی با چهره‌های دینی ، علمی ، ادبی ، و فرهنگی خویش است . لذا کنگره بر ضرورت تداوم برگزاری چنین مراسمی تأکید ورزیده و از مسئولین خواستار است زمینه‌ساز حرکات نظیر کنگره بزرگداشت استاد اوستا باشد .

۲ — با توجه به نقش استاد اوستا در صحنهٔ تفکر و اندیشه و بخصوص ادبیات کشور اسلامیان کنگره مصرانه خواستار تجدید چاپ آثار منتشر شده کمیاب و چاپ آثار منتشر نشده استاد می‌باشد .

۳ — به منظور ارج نهادن به مقام اندیشه و ادب کنگره پیشنهاد میکند برای بزرگان دینی و ادبی میهن اسلامیان که سرمایه‌های گرانقدر کشور و حافظان مرزهای فرهنگی مکتبمان می‌باشند بویژه برای آنان که در قید حیات هستند اقدام به برگزاری مراسم مشابه نمایند .

۴ — با توجه به تهاجم فرهنگی دشمنان انقلاب اسلامی و تأکید مکرر مقام معظم رهبری حضرت آیت الله خامنه‌ای ، کنگره خواستار حمایت جدی از ادیبان و هنرمندان ، معتقد به

ارزشهای انقلابی و اسلامی است تا این گروه بتوانند با رفع موانع همچنان سنگربان صدیق ارزشهای انقلاب اسلامی باشند .

۵ — در بازدیدی که از منزل استاد اوستا توسط شرکت کنندگان در کنگره بعمل آمد پیشنهاد گردید خانه محل زادگاه استاد اوستا توسط میراث فرهنگی خریداری و بصورت یادگار استاد و بشکل کتابخانه و موزه ای درخور شأن آن استاد حفظ شود .

۶ — کنگره از جوانان ، این سرمایه های عظیم مملکت اسلامی و امیدهای آینده اسلام میخواهد با درک عمیق از جایگاه خود و حساسیتی که این جایگاه دارد . ضمن افزودن بر آگاهی های همه جانبه تلاششان را صرف الگوگیری از مفاخر دینی و علمی و ادبی خود نموده و آینده را با تکیه بر فرهنگ و اندیشه متعالی خود بنا نهند و از مسئولین بویژه در بخشهای فرهنگی خواستار ایجاد زمینه لازم برای نیل به این هدف می باشد .

دبیرخانه کنگره

اشعار

بیا بیا که در انتظار می میرم
 بین که در عطش وصله وصله اندوه
 از آستان سخن می روی و شاهد باش
 میان خاطره هایم نشسته ای ای دوست
 ترا به آینه سوگند داده ام افسوس
 تو ای نجابت دیرینه غزلهایم
 تو معنی همه واژه های من بودی

به پهن دشت خزان بی بهار می میرم
 به کوچ باغ غزل غصه دار می میرم
 که من بدون تویی افتخار می میرم
 مرو مرو که من از این گذار می میرم
 که من به تیغ فراق چه خوار می میرم
 به جستجوی تو امشب چه زار می میرم
 و من بدون تو در این حصار می میرم



پر است خلوتم از ماجرای تنهائی
 هجوم سبز خیالت به دشت خاطره ها
 در این کویر غم آلود از عطشناکی
 از این همیشه تکرار لحظه ای بس کن
 ببار بر دلم ای ابری همیشه بهار
 شکنج موج فراق به هر کران پیداست

کجا تو رفته ای ناخدای تنهائی
 نگاه آئینه بود از فرای تنهائی
 سرشک وار چکیدی به پای تنهائی
 دلم قرار ندارد برای تنهائی
 منم اسیری جغرافیای تنهائی
 کجا تو رفته ای ای ناخدای تنهائی

مهری ادیب — بروجرد

خبر ارتحالش را ناباورانه شنیدم
مثنوی سروده شده تجسمی است ذهنی از حالت پروانه او :

آغازی در پایان

چرخشی دیگر ز بالا تا فرود
بذر پوچی کشت می شد در سکون
از گمان پیکی به باور می رسید
شکل دیگر یافت حرف مهر و خشم
می نهد دروازه بان در را کلون
ناله دل را لرزش سیماب داد
راه هیچ و هر چه پیچاپیچ بود
آشنا با سینه شد دردی غریب
دیگر آنجا حرف بیش و کم نبود
دل چو باور یافت بر اعجاز عشق
جرعه جرعه جام شب را سر کشید
نور آمد در زد اما او نبود
پلکها خوابیده از شرم حضور

ناگهان می شد دگرگون هر چه بود
عقل می لغزید در شیب جنون
مهلت دنیا به آخر می رسید
چیزهائی تازه می آمد به چشم
صد سکوت آویزه طاق سکون
شوق اشک افشانند و غم را آب داد
هر چه هر جا بود آنجا هیچ بود
در گلو پیچیده سامان شکیب
مرد را زود رفتن غم نبود
دیر و زودی نیست در پرواز عشق
تا که هنگام صبحی در رسید
سر کشید از لای در پر سون بود
جلوه جان بود و مهمانی نور

غلامحسن اصغر زاده (احسان)

درسوگ پدرم، پیرم واستادم (اوستا)
((ای عمر تو قصیده ترین عشق))

عالیجناب ، حضرت استاد
مضمون بکر حسن خداداد
ای شاهکار پنجه خلقت
چرخ سپهر ، بی تو نگون باد
زخمی ترین ترانه شیرین
شیرین ترین چکامه فرهاد
آذربه سینه تو شررزد
بر سوختی ز آتش بیداد
شمعی ، شهید مسلخ عشقی
خاکستری رها شده در باد
ای قامت تو سرو هلالی
وی سایه بان عاطفه بنیاد
آغوش توبه وسعت یک دشت
دشتی پر از شقایق و شمشاد
دست تو نقشبند رهائی
ملک ادب ز کلک تو آباد
سر پنجه تو گوی هنر برد
در سبقتی ز پنجه بهزاد
ای عمر تو قصیده ترین عشق
عشق تو شاهنامه فریاد
در امتداد خط رسیدن
پرگار جذب نقطه ایجاد

رفتی ولی چنانکه، نرفتی
هرگز، زبان عشق نمیرد

محمد رضا آقاسی — تهران

« ای آفتاب مشرق زیبائی »
وقتی که دستهای تومی آیند
ما نیز آنچنان که تومی آبی
در خاک سرد، شور تلاشی گرم
در شوره زار، شوق شکوفائی
وقتی که دستهای تومی رویند
از آستین شوق و توانمندی
بر چهره ات غبار هزاران دشت
اما لب، شکوفه خرسندی
وقتی که دستهای تومی پرسند
احوال شام سرد کویر آلود
نقش سحر در آینه می افتد
در خاک می رود، شب قیر آلود
وقتی که دستهای تو، می بارند
چون ابر، بی دریغ، بیابان را
در جای جای قافله می بینم

مردان روبه کوچ شتابان را
 وقتی که دستهای تومی رویند
 از ذهن ما، غبار فراموشی
 گل می کند به چشمه چشمانم
 خورشیدها، به وسعت خاموشی
 وقتی که دستهای تومی خوانند
 آوازهای سرخ رهائی را
 سر می دهم، چنانکه تومی خواهی
 با تو سرود فتح نهائی را
 وقتی که دستهای تومی فهمند
 دستان التماس یتیمان را
 در سفره ای به وسعت یک جنگل
 تقسیم می کنی طبقی نان را
 وقتی که دستهای تومی بافند
 گلپای سبز و قرمزقالی را
 پر می کند، هوای بهاری نو
 تقویم سالهای جلالی را
 وقتی که دستهای تومی ریزند
 طرح هزارباغ بهاری را
 از پشت اشک زمزمه، می سازم
 بر شاخه های سبز، قناری را
 وقتی که دستهای تومی گیرند
 نبض مرا، مرا نه مرا، ما را
 در لحظه های سرد زمستانی
 حس می کنیم، لذت گرما را
 وقتی که دستهای تومی سازند

مضمون گرم تازه سرودن را
 دستم به احترام تومی خواند
 شیرین ترین ترانه بودن را
 وقتی که دستهای تویی یعنی روز
 ای آفتاب مشرق زیبائی
 روزی هزار پنجره بگشایم
 تا از کدام کوچه برون آئی
 وقتی که دستهای تومی خندند
 پر می زنند، پرده آخر را
 پرواز می دهند به سمت باغ
 چشمان سینه سرخ مهاجر را
 وقتی که دستهای تو اما نه
 دستان سبز سرونمی میرند
 وقتی که دستهای تو، آری تو
 تا دور، دست قافله می گیرند
 اینک منم که سبزترین سروم
 در امتداد خط نگاه تو
 هر چند، خون گرفته به چشمانم
 روزم چنانکه، چشم سیاه تو.

مرغ روحش به سوی یزدان رفت
 بسوی رهبرش چه آسان رفت
 زین سرا تا بهشت رضوان رفت
 زانکه استاد زین دبستان رفت
 دانش و فضل و عشق و عرفان رفت
 از تن خسته ام اگر جان رفت
 گل روشن بباغ و بستان رفت
 که به اوج عروج انسان رفت
 عندلیب سخن از ایران رفت

شمع بزم سخنوران عجم
 شاعر دین، قصیده گوی امام
 تا سرایند قصیده ای دیگر
 باز اشکی چکید بر دفتر
 مرد تاریخ شعرو علم و ادب
 قصه کوتاه بهر این تاریخ
 سال شمسی به فصل رویش گل
 بهر تاریخ مهرداد ادب
 گل و گلشن، برون بهم گفتند

جعفر امینی - اصفهان

مفتاح سرود عشق

بر شانه های باد سوار می شوم
 نه بدان سان که تو گوئی بیهوده
 بر شانه هایم درد را احساس نمودم
 نه بدان سان که تو گویی آسوده
 تحقیق بار دشواری نبود
 که رفتنش آنچنان !
 سالهاست بدین می اندیشم
 که ادبستان را در آغاز از چه بذری کاشته اند ،

جز مهر

باغبانش کیان بودند

جز بندگان رام و مریدان سربه راه عشق

خواستم آنانرا بشناسم و شناسایی دهمتان اینچنین

جنگلی را در توانم پیمودم

کومه ای در خورد خود ساختم

گلهایش را تمامی بوئیدم

جز عشق به هیچ نپرداختم

ستاره بارانی است شعر

که در من نموداری ترسیم نمود

خواستم بیشترش بدانم

غزل وداع را برایم سرود

□□□ باری

باری که ستاره تا خدا رفت

از ماست جدا و با که پیوست ؟

آری دل خسته اش چه آسان

از خاک حضيض بار بر بست

تقدیر زمانه اینچنین بود

کز نام تو مانده یاد اوستا مفتاح سرود عشق بودی

یادت نرود به یاد اوستا

تصویر شتاب راه بودی

تا آنطرف زمان دویدی

رنجیست درون رنجهایت

پنهان که تو عاقبت رسیدی

دردا که مهرداد اوستا رفت
 افسوس مرغ باغ ادب افسرد
 استاد شعر و حکمت عرفان بود
 با درد ورنج الفت دیرین داشت
 در انتظار وصل به سرمی برد
 اسطوره ای ز مهر و عطوفت بود
 آتش به جان خسته یاران زد
 رونق فزای محفل عرفانی
 آن تکسوار عرصه خوبی ها
 تنها به یاد دوست دلی خوش داشت
 ما را دلی است خسته و چشمی تر
 دریا دلی که درد فراوان داشت
 قدر گهر ز چشم فلک افتاد

در سوگ آن عزیز، براتی گفت

دردا که مهرداد اوستا رفت

عباس براتی پور - تهران

از کنارم ای دل ای دل غمگساری می رود
 همدمی درد آشنائی یا نگاری می رود

از میان کوچه باغ خاطرات سبز عشق
 با قدم زرد پائیزان بهاری می رود
 آو خ از جمع گل و آئینه و شمع و غزل
 عطر و شوق و روشنی یکباره آری می رود
 مثل شعری نا سروده مثل حرفی ناتمام
 از گذرگاه زمان همچون غباری می رود
 باز مائیم و شب و تاریکی و غم، امشب از
 مشرق خورشید دل آئینه داری می رود

راضیه بهرامی — خرم آباد

و دس جور خم بریا ستادم وهارم چه عزیزم بی وهارم
 اثری ناکامی یه دنگ اورنمادم منه چاره بسته هرچی میکشم

~~~~~

«وفا نکردی و کردم جفا ندیدی و دیدم  
 شکستی و نشکستم بریدی و نبریدم»

۱۱۶ ز دارزندگی سیرم ز جام عشق تو مستم  
 بغیر از آه و افسوسی نیاید کاری از دستم

دلیل راه من در آتش هجر تو میسوزم  
چو آن پروانه ام اکنون که دل بر آتشی بستم  
تویی دریای بی پایان پر امواج عرفانی  
منم آن قطره باران که با دریا پیوستم  
تو بر چرخ ادب آن آفتاب عالم افروزی  
که سویت میکشد عشقم اگر چه ذره پستم  
بدل گفتم که چون پروانه در پای تومی میرم  
دریغ و صد دریغ اکنون تورفتی و من هستم  
وفادار توام سالک در این پیری و ناکامی  
بمهرت مهر ورزیدم بعهدت عهد نشکستم

عزیز بیرانوند ( سالک ) لرستان

ای بهار بی خزان بی حدود  
از تومی آمد سحرها بوی دوست  
جسم تو زنده به جان پاک عشق  
نقش هستی در وجود عاشقت  
مهر سوزاننده اعلیٰ نشین  
هر سحر مهمان بالا جان تو  
از تو تا عرش الهی با سکوت  
چون خدا پایان راه شعر توست

ای خروشان موج دریای وجود  
ای سفیر شاهراه کوی دوست  
سدره روئیده در افلاک عشق  
ای تواضع در دو چشم صادق  
اختر شب زنده دار آتشین  
میزبان عاطفه چشمان تو  
حامل نورند دستان قنوت  
من ندیدم این گواه شعر توست

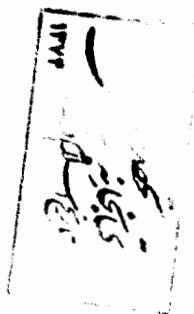
قفل درهای قفس را باز کرد  
هرچه غم برچید و کند از سینه ها  
فارغ از گفت و بیانی بی گمان  
نقش تو در آئینه جا مانده است  
جان ز مهر تو همیشه گرم بود  
چون همایی شد نماند یک نفس  
یک جهان اندوه و رنج بی شمار  
گر می یاد تو در دلهای مست

با تو آری می شود پرواز کرد  
می شود با تو گذشت از کینه ها  
ای تو روح بی کران جاودان  
رفتی و آینه تنها مانده است  
رفتنت چون ماندن آخر نرم بود  
لا مکان دیدی پریدی زین قفس  
در فراقست ما و درد انتظار  
مهر ما فارغ ز تعریفی که هست

لیلا بیرانوند - خرم آباد

### « کویری های آوا »

من از آن سوی حسرت های باران خورده می آیم  
اشارت های پائیزانه ای دارد سراپایم  
به دنبالم بیا در رد پای شوکرانیها  
میان دفتر پائیزی امروز و فردایم  
چرا تنهایی ام را با کسی قسمت کنم امشب  
که در هر خلوتی آئینه می خواهد تماشا کنیم  
کسی دیگر برای عشق آوازی نمی خواند  
پراز تنهایی محض است شبهای غزل هایم  
به جز باران ، به جز دریا ، کسی دیگر نمی داند



چه رازی خفته در پشت کویری های آوایم  
غزل کم کم به پایان می رسد اما برای من  
« شراب خانگی » می ماند و یاد « اوستایم »

پرویزیگی حبیب آبادی — تهران

|                             |                          |
|-----------------------------|--------------------------|
| ای دریغا که از بریاران      | اوستاد سخن اوستا رفت     |
| از گلستان فضل و علم و هنر   | شاعر عارفی توانا رفت     |
| تا که رفت آن فروغ جان ما را | نقش شادی ز لوح دلها رفت  |
| در عزایش فغان و ناله ما     | خاست از سینه بر ثریا رفت |
| در دل اهل دل مکان دارد      | اگر آن گل ز دیده ما رفت  |
| جسم او شد چو گنج در دل خاک  | جان پاکش به عرش اعلا رفت |
| عندلیب سخن نشست خموش        | تا که آن طوطی شکر خا رفت |
| گفتا حلاج با دلی پر خون     | روشنی بخش محفل ما رفت    |

عباس پناهی متخلص به (حلاج ماکوئی) — ماکو

( بیاد بود استاد سخن و ادب شادروان آوستا )

شکوه و منزلت از چهره اش هویدا بود  
 که او چراغ روشن بخش تار شبها بود

فروغ معرفتش روشنای هر ره بود  
 چو هاله ای بنظر بهر اهل معنا بود

طلیعه ای ز محبت به قلب چون گل داشت  
 طلایه دار لشکر امید و آرزوها بود

بدست خاطره می بست زلف سنبلیها  
 که خاطرش به مصفائی چمنها بود

نحیف گرچه هم او بود در بر ظاهر  
 ز باطنش چه بگویم ، هزار دریا بود

کلام سبز قلم را بسینه می انباشت  
 که سینه اش به صفای تن مسیحا بود

به هر کلام همی تازه می نمود جانی را  
 چرا که دفتر زرین گفتنیها بود

وفا و مهر و محبت همه به یکجا داشت  
 از آنکه نام گرامی او آوستا بود

علی ترابی — مشهد

آنزمانی که گل باغ ادب پرپر شد  
 بلبل طبع من از غصه نوا گستر شد  
 آنزمانی که اجل بارقه شد باردگر  
 ابرغم خیمه زد و تیر اجل اخگر شد  
 گفتم افسوس اجل پیر سخنور را برد  
 خاک غم بر سریان ادب پرور شد  
 داغ هجران بدل و سینه عشاق نشست  
 ز اشک و اندوه رخ و دیده یاران تر شد  
 آنکه استاد ادب بود و اوستا نامش  
 عاقبت در دل خاک سیهش بستر شد  
 شاعر گلشن حسن و ادب و فضل و کمال  
 راهی ملک بقا گشت و سوی داور شد  
 بسکه در ماتم او دیده گهربار گریست  
 دامن آلود باشک از غم آن سرور شد  
 جرگه شعر و ادب از غم استاد «سفیر»  
 هر زمان یاد وی افتاد چه حزن آور شد

سید محمد تهرانپور ( سفیر نیشابوری ) - تهران

گرچه خیزد ز سخن گاه پشیمانی  
 چه توان کرد به افسوس سخندانانی  
 باد مسموم و وزیدن گه او این باغ  
 هر درختش را این داغ به پیشانی

قامت افراشته، برپای، سرافرازان  
 ریشه‌ها خاک‌ی و دستان همه کیهانی  
 ای بسا قامت برپا که در افتاده  
 آفت جان همه خواب زمستانی  
 صفحه خاک تهی مانده و خود گوئی  
 گر گرفته سرو خالی ز درخشانی  
 بسته دیوار چنان راه گذر بر آن  
 که نه بانگیش رسد نی سرهمخوانی  
 آید از راه سواری و سمنندی نغز  
 نه در اندیشه درنی غم در بانی  
 خواب را در سر این شهر بر آشوبد  
 باغ را سازد از این جلوه چراغانی  
 گر که دربان به غضب آید و بستیزد  
 که خرس را تو در این باغ چه می رانی  
 هیچکس در نگشود ست ترا اینک  
 راه خود باید از این پهنه بگردانی  
 این سخن زوشنوی لیک خرس غافل  
 باز گرداندن از نیز بمنتوانی  
 باغبان نیز اگر در پی او تازد  
 حاصل او همه حیرانی و حیرانی  
 می دود هر طرف و نقش دویدنها  
 باغ را جلوه دیگر کند ارزانی  
 باغبان بانگ زدن داند و در بستن  
 هنرش این بود و نیز گرانجانی  
 بال افشانند و هر سوی روان گردد  
 پای کوبد به شکوهی که در آن مانی

گردن افروخته آنگونه که پنداری  
 باغ را جلوه او خوانده به مهمانی  
 باغبان با همه تیزی رفتارش  
 فکری پی کردن او بوده زنادانی  
 بی خبر زانکه گراین اسب و سوار او  
 به یکی تیر بر این خاک بغلتانی  
 نقش این رفتن و این ماندن زیبا را  
 بردل باغ بپردازی و بنشانی  
 گیرم آن اسب در افتاد و سوار او  
 بر نیائی تو بدان نقش به آسانی  
 نقش جاوید بر آشوبد و ره پوید  
 باغبان با همه غوغایش بود فانی  
 چندان راندن و بشکوه بر آشفتن  
 برسمند سخن آن دم که به جولانی  
 خویش در خویش توان راند و نماند از پا  
 خوشتر از آنکه بهر عرصه و میدانی  
 ره بریدن همه در راه اهورائی  
 دور راندن ز سر اندیشه شیطانی  
 گر که ناحق بستائی ز سفه، بینی  
 کرده کاخ سخنت روی به ویرانی  
 آب خود می بری و خاک به سرریزی  
 به سخن ناحق، حق کردن نتوانی  
 ننگ نزد و در محمود و هنر نفزود  
 لیک با عنصری آن کرد که می دانی  
 دل ترا راه نماید که چه باید گفت  
 درس از او گیرد در آئین نواخوانی

بنشینند به دل آنگه که زد دل خیزد  
 چه عراقی بسرائی چه خراسانی  
 جاودانیاد اوستا که در این ایام  
 زنده از او هنر ناصرو خاقانی  
 گفت آنگونه که می باید و می شاید  
 رفت از آن ره که در آن نیست پشیمانی  
 اینک او نیست ولی نقش دل انگیزش  
 مانده بر صفحه دلها به درخشانی

محمد مهدی جلالی شاهرودی — شاهرود

### مرگ غزل

آسمان را شهاب می میرد  
 لفظ زیبای آب می میرد  
 پشت سایه های دشت غروب  
 خوشه آفتاب می میرد  
 بعد تو ز قلب دفتر شعر  
 غزلی ناب ناب می میرد

زیر دستان سرد اجل  
روح سبزت چو آب می میرد  
یک شب آرام شعر من بی تو  
در دل گرم خواب می میرد

نگار جمشیدی — خرم آباد

### ماده تاریخ برای مهرداد اوستا

مقربان که به درگاه حق و داد کنند  
نظر به هر که در این ره ز پافتاد کنند  
به سالکان طریقت امید وصل دهند  
ز واصلان حقیقت به حق معاد کنند  
هزار نقش زیک جلوه در نظر آرند  
هزار جلوه به یک نقش اتحاد کنند  
ز هر کسی که برآمد به آستان شادند  
که خالصان منزّه، به یک نهاد کنند  
برآورند به ارشاد هر زمان آواز  
که رهروان همه این راه اعتقاد کنند  
برآورند، ولیکن که می کند در گوش؟  
که گوش را به جهالت مسیر باد کنند

ز بس، فساد، زهم جملگی سبق گیرند  
 ز بس حرام، همه کار هم کساد کنند  
 برائت است اگر رای بر حساب دهند  
 به اقتضای طبیعت گراستناد کنند  
 وگرنه هیچ نداریم بر نجات امید  
 از آنکه رای به تعذیر هر چه داد کنند  
 گهی به حکم خرد رای بر عذاب دهند  
 به امثال شریعت گهی جهاد کنند  
 ز شاعران و ز خوبان چرا چو زاله همه  
 به تابشی که رسد ترک بامداد کنند  
 خوشا که راه به درگاه دوستان دارند  
 خوشا به عزم رفیقان که اجتهاد کنند  
 ولی چه چاره بر این دیدگان که چون دریا  
 به آسمان همه خود پرز مهرداد کنند  
 ارادتی است که تاریخ گفته ام حاکی  
 همیشه تکیه و رخصت هم از مراد کنند  
 « ز مهرداد اوستا بنوحه یاد کنیم  
 که از عزای عزیزان بنوحه یاد کنند »

« آلی ای شهر اوستاینِ خونیدوین »

اهل این شهر اوستا را خوب ندیده بودند

« پاریا و خدی که مُرد ، اسمش شاید نشنفدوین »

برخی وقتی که مرد ، اسمش را هم شاید نشنیده بودند

خویمونیم ، غریوه مینمونیس

خودمان هستیم ، غریبی بین ما نیست

درو لا یقمونیس

دروغ لایق ما نیست

آحتی دِ خیاوو ، دِ گذر ، دِ سفریا دِ حضر

اگر حتی در خیابان ، در گذر ، در سفریا در حضر

یکی میدش بی سلامی آکنارش میدشت

یکی میدیدش بدون سلامی از کنارش می گذشت

یا میوفدا که غریوه دِ ای شهر

یا میگفت که غریبی است در این شهر

یا که اصلا نیمرفدا دِ ای بحر

یا که اصولا نمی رفت در این بحر

کی خور داشت دَر چا سرده

چه کسی خبر داشت ، در چاه سرده ( نام محله ایست نزدیک خانه پدری اوستا )

کفدر تیزپری پروژن ، اُپُرُنش که برقیق هوا

کبوتر تیزپروازی پرورانیده ، و پرانده اش به اوج آسمان

پَرو بالش بش وا

پَرو بالش وا شود

بزَن چرخ و نمودار بَش

بزند چرخ و نمودار بشود

غَزِلا بو ، نشودار بش

غزلها بگوید و نشاندار بشود

کامی کس باور داشت ، که اوستا بَش الماس و بَنیش سر انگشدر شعر  
 چه کسی باور می کرد که اوستا بشود الماس و بنشیند بر سر انگشتر شعر  
 روشنانا ، بَدرونجه ، بَش سرد فدر شعر  
 روشن شود ، بدرخشد ، بشود سر دفتر شعر  
 خور و خدی هس شود دور شو جم بشیم  
 خوب است وقتی آنها را هست دورشان جمع بشویم

وارد شو گپ بزیم  
 با آنها صحبت بکنیم  
 وَر شو چپ بزیم  
 برای آنها کف بزیم  
 ورمو شعر بخونن  
 برای ما شعر بخوانند  
 بونودرد شییه  
 بگویند درد چیست ؟  
 صَحَو درد کیه ؟  
 صاحب درد کیست ؟  
 گله آمردم بی درد کنن  
 شکوه از مردم بی درد کنند ( اشاره به شعر اوستا ) ( از درد سخن گفتن و از درد شنیدن —  
 با مردم بی درد ندانی که چه دردی است )  
 جاش خالی دای باغ با صفا  
 جای او خالی در این باغ با صفا  
 میون ای همه یار با وفا  
 بین این همه یار با وفا  
 ایسو که نیستش و مینیم مٹ پروین  
 حلا که او نیست و میدانم مثل پروین است ( پروین اعتصامی )  
 تشنه فاتحه و یاسین

تشنه فاتحه و یاسین است

و یرسیتو سر پا

بلند شوید بر پا

همه واهم دیبری

همه با هم دیگر

ی زوون وی صدا

یک زبان و یک صدا

روحش شاد کنیم

روح او را شاد کنیم

وارد ذکر صلوات

با ذکر صلوات

احمد حجتی — بروجرد

من از دیار حبیبم نه از بلاد غریب

اوستا شاعر محفل زمان رفت

نکو مردی بعیش جاودان رفت

ندای ارجعی آمد بگوشش

بنفسی مطمئن از این جهان رفت

بمرگ مهرداد راد شاعر  
 ز جسم شعر ما روح و روان رفت  
 نهان شد تا اوستا در دل خاک  
 با فلاک غمش آه و فغان رفت  
 بگوش غنچه و گل باد میگفت  
 گلستان ادب را باغبان رفت  
 درخت شعر و دانش را ثمر بود  
 شجر خفت و ثمر هم از میان رفت  
 بدانشگاه عرفان دانشی مرد  
 ز هر درسی قبول از امتحان رفت  
 ز ایمان و عمل چون بال و پر داشت  
 سبک چون طایری زین آشیان رفت  
 به جمهوری اسلامی وفادار  
 بدین و کشور چون مستحبان رفت  
 دلش گنجینه مهر علی (ع) بود  
 ولایت داشت با خط امان رفت  
 چونامش مهرداد و عشق حق داشت  
 بهر و لطف یزدان شادمان رفت  
 چو جسمش گشت در خاک سیه دفن  
 روانش شاد در عدن جنان رفت  
 هر آن مؤمن ز مرگش گشت آگاه  
 بگفتا مؤمنی جنت مکان رفت  
 وجودش مظهر صدق و صفا بود  
 سخندان عارفی زین خاندان رفت  
 زمیدان فصاحت پهلوانی  
 ز اردوی ادیبان قهرمان رفت

زکلیکش روی کاغذ دل همی ریخت  
 بزیر خاک و گل گوهر فشان رفت  
 ازین گسترده ملک بلاغت  
 سخن گستر ادیبی مهربان رفت  
 قلم گریان شد و در سوگ بنشست  
 چو آن مرد ادیب نکته دان رفت  
 جرس فریاد میدارد بمحمل  
 دلیل راه از این کاروان رفت  
 بر آرای مخزن دانش سر از خاک  
 نگر کز دوستان تاب و توان رفت  
 بریزای دیده اشک غم دمام  
 گلی زیبا بیغمای خزان رفت  
 برو جردی الاصل و فخر این شهر  
 بدار آخرت دامن کشان رفت  
 برو جرد است شهر علم و فرهنگ  
 بر این نعمت سپاس بیکران رفت  
 چو بر پایاد بودش شد در این ملک  
 بپادارش ندای امتنان رفت  
 بارشاد و بجمع بانیانش  
 طنین مرحباتا آسمان رفت  
 چو میدانی بنامش نام بگرفت  
 فراموشی ز نام دودمان رفت  
 درود، نشانه روح پاکش  
 خوشا بر او که با نام و نشان رفت  
 بقدر وصف او شعرم رسا نیست  
 که قدرت از قلم نطق از بیان رفت

## بپایان «حجتی» با سوز و غم گفت اوستا شاعر محفل زمان رفت

علی حجتی - بروجرد

کجاست آنکه هنر ز او رسد به اوج کمال  
کجاست آنکه گشاید سخن از او پروبال  
کجاست آنکه کمالات او ز حد بیرون  
کجاست آنکه مقالات او به حد کمال  
کجاست آن گوهری مرد ایزدی عادل  
کجاست آن هنری مرد مردمی آمال  
به پهن دشت عطش پنجه می زدم در خاک  
که پیک وصل دل از شوق کرد مالا مال  
چه گفت گفت بیفشان دو دست و شادی کن  
چه دید، دیده در آن حال حسن دید و جمال  
چه گفت گفت غزل خوان و نغمه خوان و سرود  
چه گفت گفت طرب کن و دگرز هجر منال  
بیا و مجلس اهل ادب چراغان کن  
فرشته خوی من آی با هزار رنج و دلال  
بر آردستی و دستی گذرا بر دل من

که عیش بی تو حرام است و عمر بی تو وبال  
 به بانگ نی غزلی خوان که غم از دل ببرد  
 نه آنکه رنج فزاید به گون گونه ملال  
 بیا و آتشین باده را به جام بریز  
 ببر غبار غم از دل دمی به سحر حلال  
 ز اوستاد اوستا چکامه ها می خوان  
 ببین به شعر بلندش هزار حسن ملال  
 به کلک خویش چه اعجازها که کرده به شعر  
 به عون ایزد منان مهیمن متعال  
 به وصف خسته دلان بسته دفتر و دیوان  
 همه نه وصف خدو قد و عارض و خط و خال  
 چکامه ها به بلندای آسمان دارد  
 به صد فخامت و رقعت به صد کوه و جلال  
 بیا و بر لب جوئی نشین و رامش جوی  
 ببین به دفتر شعرش جمال را به کمال  
 فری به خانه سحر آفرین دلکش او  
 زهی به شعر بدیعش به کارگاه خیال  
 گذر نمای به دفتر که شور بینی و شوق  
 نظر نمای به دیوان که ذوق بینی و حال  
 نوادر کلماتش چو او پا بر جاست  
 بدایع سخنانش روان چو آب زلال  
 قصیده اش چو غزل دلفروز و روح نواز  
 غزل قصیده صفت استوار همچو جبال  
 فغان که ناله بینام می رود به فلک  
 که چون شد آن هنری مرد مردمی آمال

## درسوگ اوستا

تا آینه خورشید دود دل دانا رفت  
تیره شد از آئینه زین آه که از ما رفت  
مهرداد اوستا بود تسکین ده اهل دل  
آرامش دلها کو صبر از دل دانا رفت  
شعر و ادب و دانش گریان و عزادار است  
گوینده شیوایی از مجمع آنها رفت



بیداری شعر و ذوق مغلوب حوادث شد  
در خواب عدم افسوس آن دیده بینا رفت  
آثار روانبخش زینت ده بزم شوق  
زینت به کناری شد آن منطق زیبا رفت  
اشعار دل آویزش، آویزه گوش دل  
آثار از او برجاست گوینده دریغا رفت

نطق و قلم دانا، شد الکن و بشکسته  
تا چامه سرافردی شیرین لب و شیوا رفت  
چون موطن والایش گلزار بروجرد است  
از کید خزان مرگ این باغ به یغما رفت  
سر سبزی شهر ما تبدیل به زردی شد  
اورفت و بهاران هم زین غصه همانا رفت

استاد حسین حزین — بروجرد

تقدیم به کنگره استاد اوستا

بهاری در زمستانِ سخن بود  
غزل هایش شمیم یاسمن بود  
به جنگلهای شعرو دشت احساس  
نگاهش مثل آهوی خُتن بود  
اگر چه ریشه دارد در قصیده  
غزل را شهر یاری در وطن بود  
سرشک گونه های شعر غربت  
عقیق دیگری او در یمن بود  
چونی در نای هستی ناله میزد  
ادب را یادگاری از کهن بود

ز بعد « ناصرخسرو » و خاقان  
 اوستا صاحب سبک سخن بود  
 معلم گونه تعلیم هنر داد  
 جدا از ادعای ما و من بود  
 چنان آئینه ای افتاد و شکست  
 خودش تفسیر روح خویشتن بود  
 میان انجمن « تنها » اوستا  
 دلیلی بر حضور قلب من بود

رحمت اله حسن پور — سواد کوه

### وصف پیام

رفتی و نام خوب تو در هر کلام بود  
 تصویر ناتمام تو نقش اوستا تمام بود ...  
 بر چهره های خسته تو نقش ما درختی نگاه  
 آری سکوت خوب مرگ تو وصف پیام بود  
 شب را همیشه دشمن خود می شناختی  
 اما چراغ قلب شعر تو یاقوت فام بود  
 زخمی به سینه داشتی از هجر آفتاب  
 زخمی که در کلام تو چون التیام بود

رفتی ز پیش و در جان نشسته ای  
بدرود در کلام تو، عین سلام بود ...

اسداله حیدری — نپاوند

ای بلندی قصیده مهرداد  
ای نگاهت جاودانی زنده یاد  
کودک طبعم زبان وا کرده است  
خویشتن را در تو پیدا کرده است  
با تو تا مرز شکفتن رفته ام  
تا دیار شعر گفتن رفته ام  
با تو لفظ کودکانه شعر شد  
مهردادی تا بیانم مهر شد  
با محبت زاده بود اندیشه ات  
آب می خورد از شرافت ریشه ات  
گونه زردت گواه درد بود  
شاهد بی تابمی یک مرد بود  
گرچه رویت صحبت پائیز بود  
سینه ات از عاطفه لبریز بود  
گرمی نبض قلم دست بود  
گربه شیوایی چنین لب می گشود  
در حضور انجمن افروختی  
هدیه کردی روشنی خود سوختی

کس چو تو در کسوتی خاکی نبود  
 خاک هم از پای تو شاکی نبود  
 عکس تو باقیست در چشم ترم  
 یاد تو کی می رود از باورم

حشمت اله خالق — خرم آباد

در ملک ادب قدر تو عالی باشد  
 در شعر مقامت متعالی باشد  
 جمعند تمام دوستان افسوس  
 جای تو درین میانه خالی باشد

\*\*\*\*\*

فتنه چشم سیاهش را نمیداند کسی  
 راز پنهان در نگاهش را نمیداند کسی  
 عالمی را از عنایت سایه اندازد به سر  
 قدر آن زلف سیاهش را نمیداند کسی  
 هر که در چاه غمش افتاد آخر شد عزیز  
 رمز افتادن به چاهش را نمیداند کسی

دیده سوی دیگران دارد ولی دل سوی ما  
 التفات گاه گاهش را نمیداند کسی  
 همتی ای خضر راه ما که ما گم گشته ایم  
 در بیابانی که راهش را نمیداند کسی  
 تا به جرم بنده خود پرده پوشی میکنی  
 لاجرم حد گناهش را نمیداند کسی  
 تلخ و شیرین های خسرو را مپرس از این و آن  
 قصه حال تباهش را نمیداند کسی

سید محمد خسرو نژاد — مشهد

(( رسم کودکی ))

از شراب خانگی هر گه لبی ترمیکنم  
 خویش را در خلوت میخانه باور می کنم  
 در نشاطم آن شبی را کز سر شب تا سحر  
 دیده را در بحر شعر او شناور می کنم  
 می کشم دست از زمان تو سن سر گشتگی  
 روزگارانی کزین آتش به ساغر می کنم  
 آن زمان در محضرش شوق تمنا داشتم  
 حالیا آن یاد را بر دل مصور می کنم

لحظه ای با او چو بنشینم به خلوتگاه دل  
 عشق را بر کرده های خویش داور می کنم  
 چون ندارم وسع ترسیمش به رسم کودکی  
 من خطوطی را به یاد نقش دفتر می کنم  
 بحر را در کوزه ( راهی ) نیست با جهد عبث  
 در مسیری که تازان سد معبر می کنم

علی دریکوند ( راهی ) خرم آباد

هنرمندی که از جنس سحر بود  
 ستاره در شب تار هنر بود  
 جهانی عاطفه در سینه اش بود  
 هنر در فکر چون آئینه اش بود  
 سحر را از سیاهی دور کرده  
 چراغ معرفت پر نور کرده  
 وفا در دفتر آئینه می کاشت  
 ز دانشهای عالم بهرها داشت  
 سرودش رنگ سرخ کربلائی  
 چراغ پرفروغ روشنائی  
 ترانه های اورنگ وفا داشت  
 نشان از دفتر آئینه ها داشت

به پاکی مظهر آّب روان بود  
 چو شبنم بر رخ گلها عیان بود  
 کتاب شعر او گویای گویاست  
 چراغ روشن اندیشه‌ی ماست  
 چه گویم فن که او بالا ترین است  
 هنر را پاسداری راستین ماست  
 به بام خاطر هر پیر و برناست  
 که یادش زینت دل‌های دانا است  
 اوستا نور چشمان هنر شد  
 ادب را همچنان تاجی بسر شد

علی دهقانی سانج - تهران

در مرثیه حضرت استاد مهرداد اوستا

« از ملک ادب حکم گزاران همه رفتند  
 شوبار سفر بند که یاران همه رفتند »  
 تا که شد ماتم استاد اوستا با من  
 غم این درد چه‌ها کرده خدایا با من

من بحسرت که بناگاه زترفند اجل  
 او گذشت از من و بگذشت دریغا با من  
 هر دو سالی غم فقدان ادیبی خوردن  
 این چه ظلمی است فلک میکند آیا با من  
 شوقی افروختن و مستی و پس دوری ها  
 کرده اینان فلک بوقلمون تا با من  
 خواب آن شب که چه افسرده بمن می خندید  
 این نه زنگ خطری بود عزیزا با من  
 من چنان طفل پدر مرده بدریوزه مهر  
 خود همو بود که میکرد مدارا با من  
 کودکی را که سخن در دل من گل میکرد  
 شعر را کرد به تمرین الف با با من  
 موج این حادثه بنگر که به تحصیل هنر  
 قسمتی بود که شد پهنه دریا با من  
 تا که یابند گروهی حرم خلوت یار  
 ره سپردند بخلوتگه عنقا با من  
 باد آن شب که بتهران و امیرآبادش  
 تا سحر مست غزل بود هر جا با من  
 پند میداد و زلب شهد و شکر می بارید  
 تا مگر هضم شود پند و وصایا با من  
 چشم من در بدر شب که « فروغی » یابم  
 زهره من چشمک زده می گفت به ایما با من  
 گریه سر کن که از این داغ فلک سوز شب  
 مهرهی میکندت چشم ثریا با من  
 ادبیات ز فقدان تو در حیرانی  
 با چنین فاجعه بر گوچه رسد تا با من

این توئی خواب کفن پوش شده وای بمن  
 این منم مرثیه گوی توشده وای بمن  
 چشم تسکین و تسلی ز که می باید داشت  
 جا که غرقند بماتم همه همپا با من  
 وه که « دیبا » سرپیری جگرم می سوزد  
 تا که شد ماتم استاد اوستا با من

سید منصور دیبا - خوی

ای به سخن دانی و نظم دری  
 یافته در شعر بلند اختری  
 گوی ادب برده، بچوگان شعر  
 کلک در افشان و سخن عنبری  
 راه سپرده ز فلق، تا شفق  
 ((هفت سرا پرده نیلوفری))  
 راه گشود، به سریر فلک  
 بسته به افلاک ادب مشتری  
 یافته ز اقبال، بیان و کلام  
 جام جم آئینه، اسکنندری  
 کرده به اشعار سلف، اقتدا  
 رود کسی، فروغی و انوری

در ادب و، شهد سخن بی نظیر  
 ذائقه طبع کند، شکری  
 کرده بخیمام نظر، گشته گاه  
 همسفر قافله، دلبری  
 گاه سخن بوده، مسیحانفس  
 کرده به ایجاد سخن، ساحری  
 تاج سنائی و نظامی به سر  
 در سخن دلکش و نوآوری  
 گه به غزل، حافظ عصر خودش  
 کرده بگاه عزل، افسونگری  
 گاه به سعدی، سخنش همطراز  
 در سخن نافذ و دانشوری  
 از شکن طره لیلی گشود  
 قصه جانسوز و غم عامری  
 حاتم گنجور ادب بود و زهد  
 در کرم خوان، سخن گستری  
 سفته در معرفت و گفته خود  
 ((یافت اوستا به سران، افسری))  
 تافته ای بود، جدا بافته  
 تافته از گوهر ناب دری  
 چشمه جوشان و نابود و مهر  
 بزم سخن را به ادب، ساغری  
 آه که شد از کف اهل ادب  
 نادره مرد سخن گوهری  
 گشت سلیمان زمان، داغدار  
 داد ز کف، خاتم انگستری

آه زبیداد جفای زمان  
 مادر گیتی نکند مادری  
 بردل ما، داغ اوستا نهاد  
 سوخت بداغش دل انس و پری  
 ذاکر دلخسته، دل آزرده کرد  
 برده چنین نامی، نام آوری

مرتضی ذاکر متخلص به « نسیم » - بروجرد

### نازشت

بخاک رفتی و دل‌های ما شکست بیا  
 بیا که ملک سخن در غمت نشست بیا  
 همیشه نام نکویت، بخانه دل ماست  
 توجاودانه مگر رفته‌ای ز دست بیا  
 توئی که دلبری اندر کمال خوش سخنی  
 مگر نظیر کمال تو، ممکنست بیا  
 شنید مرگ تو هر کس، گزیده لب گفتا  
 قسم بحسن کلامی که در توهست بیا

بعاشقان حقیقت ،دم مسیحائی  
 بشادمانی عشاق حق پرست بیا  
 عدوی نور علومست ،جهل و تاریکی  
 بجلوه بهر فنای عدوی پست بیا  
 نظام شعرو سخن پروری و زیبائی  
 دریغ و درد که بی توزه هم گسست بیا  
 فروتنی تواز بار علم بود و ادب  
 برای گفتن ما بر توناز شست بیا  
 زبانزد همگانی ،بپاکی و تقوی  
 گهر شناس بعشق تودل به بست بیا  
 بخت هر دلی از مرگت ،ای همای سرور  
 بخاطر دل هر کس که بی توخت بیا  
 بود دیار برو جرد ،غمسرا بسی تو  
 مگر خیال توزین غمسرا برست بیا  
 گرفته آتش غم ،بر سراسر ایران  
 نخست شعله اش از رفتن تو جست بیا  
 گل بهار برو جردی و اوستائی  
 بیا به بین گل ما از چه پر پرست بیا  
 بگفت ذا کر غمدیده هر کرا دیدم  
 از این مصیبت عظمی بغم نشست بیا

صادق ذا کر - برو جرد



خبر این بود : اوستا مرده ست  
گل سرسبز ادب پژمرده ست  
خبر این بود : قناری کوچید  
نغمه پرداز بهاری کوچید  
ناگهان از همه شیون برخاست  
ناله ها از تو و از من برخاست  
آن یکی گفت که استادی رفت  
شعر را پایه و بنیادی رفت  
دیگری گفت دریغا افسوس  
نیست دیگر شب ما را ، فانوس

\* \* \*

گذرم دوش به خاکش افتاد  
می رسید این سخن از آن استاد  
تا که بودیم ، نبودیم کسی  
کشت ما را غم بی همنفسی  
حال رفتیم و همه یار شدند  
خفته ایم و همه بیدار شدند  
قدر آئینه بدانید چو هست  
نه در آن وقت که افتاد و شکست

ذبیح اله ذبیحی — زیر آب — و سواد کوه

به شام بی ستاره ام ، توواژه سپیده ای  
 تو در خزان خاطر م بهار نورسیده ای  
 در آسمان زندگی تو آفتاب خاوری  
 که جامه عروس شب به غمزه ای دریده ای  
 به باغ سرد شعر من نسیم جان کشانده ای  
 تو بر درخت باورم جوانه ها دمیده ای  
 تو موج سرکشی که در مسیر رام زندگی  
 ز درس عشق و عافیت ستیزه را گزیده ای  
 تو آن پرنده ای که با دو بال آهنین خود  
 در قفس شکسته ای و از قفس پریده ای  
 تو آشیان گرفته ای در اوج بیکرانه ای  
 تو کی سپهر عشق را زیر پر کشیده ای  
 چگونه می توان ترا برون کنم که در دلم  
 تو آیه محبتی درون دل خزیده ای  
 به دفتر خیال من تو معنی لطافتی  
 به هر چه می کنم نظر تو بهترین پدیده ای

محمد رضا ذکائی — الشتر (لرستان)



### خداوند سخن

بهل این خواب عنانگیر و زجان کن آهنگ  
 سفری طرفه به راه است، مکن خیره و رنگ  
 خواب نوشینه چو مرگ ست، بسه مرگ زدلت  
 به سحر، خواب بیفسرد رها سازش چنگ  
 روز شد دلیر، هلا تا که مهیا بشوی  
 بس دریغ ست به پیشانی شوق آژنگ  
 توشه بر بند به فتراک و رخ خویش فروز  
 خنگ در زین کش و بر تاز زری تا لب گنگ  
 ز نشابور بران جانب دروازه چین  
 بازان سوی، عنان باز بگردان به فرنگ  
 بادیه چشم به راه ست مشوغافل ازو  
 بادیه حادثه ساز ست به افسون و به رنگ

بادیه گر چه خموش ست مگیر آسانش  
در دلش غلغله برپاست چو خون در دل تنگ

بادیه ، گاه چنان دیو فسونکار سکون  
خنک را طرفه ای در بند کند با نیرنگ  
خنک در بادیه کندست بزن مهمیزش  
ره صحرا به دلش نیست بجز جام شرنگ  
خنک صحرا چو سپارد بشود گرم عنان  
زیر سمش بجهد آذر و بر کوبد سنگ  
زان سپس ، باز بتازان زره چین و ختا  
زی سر اندیب و سمنگان چو یکی تیر خدنگ  
وز خط وادی سیحون به خط وادی نیل  
تا لب دجله چنان زان که بود برق آهنگ  
آنکه از خطه خوارزم به فرغانه و بلخ  
وز سمرقند بران تا دم دروازه کنگ  
لیک ، هر جا که شوی ، چشم هنر بین بگشا  
تا ببینی که ز ما هست نشان پاژنگ  
به یکی نامه شاهانه حکیم توسی  
کاخی افراشت که سر سود به اوج خرچنگ  
پیر بلخی که به کلکش در معنی می سفت  
مدعی را به سخن کرد به پا پالا هینگ  
سخن نفز و دل انگیز خداوند غزل  
رنگ بر بود ز رخسار روایات فرنگ  
عشق را طرفه چنان کرد نظامی تفسیر  
که فلک واله شد از آن همه شور سارنگ  
مصلح الدین چوبه شیراز به سر باز آمد  
بوستان ، همچو گلستانش شدی رنگ به رنگ

یاد باد آنکه چو بیرونی و پور سینا  
یا چو خیام نشد یافت درین شش در تنگ  
بادیه مانده بجا خنگ چه چالاک دود  
همچو در دشت غزالی و به کسپاری رنگ  
خنگ را تیز عنان راند به لرستان ، کانبجاست  
ساحت علم و هنر ، بوم و بر صاحب سنگ  
دژ ایمان و شرف ، با روی عرفان و خرد  
فلک آهنگترین قله فرو فرهنگ  
به گه فضل و هنر قبله ارباب کمال  
پردلان را سپر حادثه در موسم جنگ  
خاصه دروازه اقلیم دلیران ، یعنی  
طرف نقشی که نشسته ست بر این فرش دورنگ  
رشک فردوس برین ، شهر بروجرد که هست  
به هر آن وای کاندیشه کنی ، پیشاهنگ  
چه توان گفت ز دریای شرف ، بحر العلوم  
با چنین قافیتی سرکش و دشوار آهنگ  
داد رعنا نتوان داد در این تنگ مجال  
یاد صامت نتوان کرد در این عرصه تنگ  
و آیت اله بروجردی کاو را ثانی  
پای ننهاده در این صحن غم آلود دورنگ  
ناخدائی که چنودیده تاریخ ندید  
نوح طوفان شکن عصر تباهی ، شب ننگ  
نام ساغر به لب و یاد گرمی به ضمیر  
خط الفت بنظر ، نقش حزین در دل تنگ  
مانده ام تا به چه عنوان کنم از احسان یاد  
وان مضامین بلند ، آن سخن رنگارنگ

یاد استاد شهیدی که دبیر فلکش  
 دارد از رشک به آئینه دل صدها ژنگ  
 چون زرین کوب استاد سخن یاد کنم  
 پیر اعظم که ندارد به جهان در، همسنگ  
 مجلسی نغز پیاگشته، سزاوار هنر  
 مجمعی در خور فضل و ادب دانش و هنر  
 محفل ارج اوستاست، خداوند سخن  
 آنکه آراست همه صحن هنر، چوارژنگ  
 آن کمان گیر سخن ساز و فسون کار هنر  
 که فلک داد یکی تیر و کمانش ز زرنگ  
 کرد از شست رها تیر گهر بار هنر  
 از سر ملک ختن تا دل پر آتش رنگ  
 آن هماورد به خاقانی شروانی گرد  
 آنکه از نوبه رخ سبک خراسان ز درنگ  
 به چکامه، صفی آراسته از خیل یلان  
 دختران غزلش، شوخ و دلارام و قشنگ  
 رشک خورشید بود، نثر درخشنده او  
 زیب افلاک، بدان سان که بود هفت اورنگ  
 گرچه او بود یلی یکه به میدان هنر  
 قامتی داشت کمانی چویکی قامت چنگ  
 درنهمان خانه دل داشت غم خلق جهان  
 رغم آن یافه سرایان دل از آهن و سنگ  
 هر کجا داشت نشان، ذره ای از علم و هنر  
 کرد زین توسن و بنمود آنجا آهنگ  
 او پی فضل و هنر بود و ادب در همه عمر  
 بود اگر فضل و هنر تعبیه در کام نهنگ

زان سبب گفت نکو، نادر صراف سخن  
 هست او، آن در دانه بحر فرهنگ  
 سخن پخته استاد به زر می ماند  
 در ایام ندارد به رخس هرگز زنگ  
 یاد آرم چو از آن مهر درخشان، هر دم  
 بر زخم چنگ دل خویش و کنم مویه چو چنگ  
 همچونی نالم و از دیده فشانم خون  
 یا بر آشوبم و با چرخ شوم در چنگ  
 گر نیاریم به جا قدر هنر را امروز  
 روزگار از من و تو یاد نماید با ننگ  
 ملک ایران ز هنر یافت دوام و هستی  
 زان سبب یافته در عالم هستی اورنگ  
 تا شب و روز بکار است و به گردش گردون  
 به هنر سربفرازیم و به علم و فرهنگ

محمد حسین رحمانی — ( برادر استاد اوستا ) تهران



### پیغام غم

دوست با ما دلبرها کرد و رفت  
 بهر دل سودا گریها کرد و رفت  
 دیر گاهی بادم عیسائی اش  
 جمع ما را سرور بها کرد و رفت  
 همچو موسی با ید بیضای خویش  
 خون به جام سامریها کرد و رفت  
 سینه از داغش به سان شمع سوخت  
 شمع ماه روشن گریها کرد و رفت  
 ای فلک آتش زدی بر خرمنم  
 با دلم یغما گریها کرد و رفت

در سرای دل با توای گردون، بگو  
از چه رو ویرانگریها کرد و رفت  
شعله زد داغش بجان نوبهار  
گرچه بر سرافسریها کرد و رفت

رباب رحمانی (خواهر استاد اوستا) — تهران

در رثای شاعر والا مقام شادروان استاد اوستا رحمه الله علیه سروده شد

آسمان شعر، تابان اختری گمگشته دارد  
ژرف دریای معانی، بستری آشفته دارد  
هر بهاران لطف دیگر داشت اقلیم لرستان  
ای شکفتا کاین زمان صد غنچه نشکفته دارد  
شعله غم می کشد سر از گریبان بلاغت  
گوئی اندر سینه خود، بس آتش بنهفته دارد  
در خزان شاخ گل، بلبل نمی خواند ترانه  
عندلیب گلشن دانش زبانی بسته دارد  
شاعر عالی مقام و خوش بیان ما، اوستا  
آنکه هر در دری را در غمش بشکسته دارد

اوستاد نکته پردازان در فن قصیده  
آنکه اندر دفتر شعر و ادب صد نکته دارد  
رونهان بنموده وزی جنه المأوی روان شد  
با صلاى ارجعى ، فرمان حق بشنفته دارد  
گرچه روحش چون کبوتر سوی جنت پر کشیده  
لیک در ملک ادب صد عاشق دلخسته دارد

جای آن دارد بیادش اهل دل با طوع و رغبت  
یاد بودش را گرامی ، نام او شایسته دارد

سید کمال رضوی — الیگودرز

شعر را به شاعر  
نسیم را به باغ  
و خود سرگردان در باغ آرزو  
اما :  
چشمانت آفتاب و  
سینه ات معدن طلا و عبورت عشق  
شب با سکوت تو  
آغاز می شد

صبح با تبسم های تو جان می گرفت

تو

چه رازی در دل داشتی

نمی دانم

که عاشقان بی آنکه بدانند

آشنایت

و عارفان بی آنکه بفهمند — مبتلایت بودند

آنگاه که

نگاهت با نگاههای اطلسی آسمان

پیوند خورد

گنجشکها

هیاهوی عجیبی داشتند

شاید که :

احساس می کردند غروب عاطفه ها نزدیک است

اما :

بدان که بعد از تو — نام و یادت در دلها

چو بیرق شگرف شکفت و

همچنان سرافراز خواهد ماند .

زهره رضا نژاد — ( چناران مشهد )

غروب خانه خورشید قلب دریا بود  
 غروب خاطره ای پر شکوه اینجا بود  
 چقدر رویش خورشید از دل دریا  
 طلوع در طیش سرخ آب زیبا بود  
 گذشت نوبت سبز شکفتن و رویش  
 گذشت سبزی و یک پیر سبز، تنها بود  
 چقدر منتظر رویش زمین ماندیم  
 گذشت فصل درو انتظار بر جا بود ...  
 بهار رفته و خشکیده بود .... باغ اما  
 هزار خاطره سبز در دل ما بود  
 هزار خاطره سبز در زمین جا داشت  
 هزار پنجره خورشید تا اوستا بود

قاسم رفیعا — طریقه

یاد اوستا

یاد آن روزی که دل غوغا نداشت  
 داغ جانسوز اوستا را نداشت  
 شعرها رنگ صداقت داشتند  
 شانه ها صبر طاقت داشتند

از محبت سینه اش سرشار بود  
 شعر نغز و حرف او پر بار بود  
 با کلام عشق معنا می شدیم  
 با پیامش مثل دریا می شدیم  
 با کتابش عشق را تفسیر کرد  
 خواب اشعار مرا تعبیر کرد  
 رفت و پر پر شد گلی فصل بهار  
 ای دریفا نیست دیگر مهریار  
 با شراب خانگی دل آشناست  
 مهربانی اوستا یاد ماست .

غلامرضا زربانوئی ( رضا ) - تهران

### « انتهای آفتاب »

ناگهان آئینه افتاد و شکست  
 شیشه ای از سینه ها افتاد و شکست  
 روی احساس دلم خطی کشید  
 ساغر پارینه افتاد و شکست  
 از دلم پرواز سبزی پر گشود  
 شاخه سبزینه افتاد و شکست

پرزد و تا انتهای آفتاب  
از دلم آئینه افتاد و شکست  
وای من گلدسته ای پژمرده شد  
گنبد آدینه افتاد و شکست

رحیم زریان — تهران

### مسافر

کولابه کش  
دندان بردندان می ساید  
گامهایش را بی رمق  
در سینه زخم ثانیه ها میخ می کند  
و غرق در پی لحظه فردا  
از کناره آبستن راه  
واژگون می شود در قبیله من  
این تن رسول موعود  
اینست رسول وعده شد ؟  
و تمامی راه ، سقط می شود

و مرد

از بلندی خواب سقوط می کند

راه در انتظار گامهای کسی نیست  
 بازو در بازوی باد  
 دندان بر دندان  
 زحماتش سینه را  
 جرعه جرعه می نوشد و  
 آغاز میشود .  
 راه

در پسینه پیچ جوانه می زند  
 و در انتهای خویش گم میشود  
 کولابه کش  
 دندان بر دندان  
 موجایه تسلیم را می گذرد  
 و شکسته شکسته  
 تمام آمده را ، از آغاز نو می کند  
 راه  
 سرسختانه در انتهای خویش گم میشود  
 آغاز می شود

علی زیودار — خرم آباد لرستان

اشک در چشمان کوکومانده است  
 طرحی از یک مشت زالومانده است  
 برگهای خشک و شب بومانده است  
 کوچه هامان بی هیاهومانده است  
 عشق هم در کنج پستومانده است  
 جای پای روشن اومانده است

آسمانم بی پرستومانده است  
 در سکوت تیره مردابها  
 آه در حجم غریب باغچه  
 کودکیها، مهربانیها گذشت  
 در تب ناباوری لبخند مرد  
 برد راز جاده‌های زندگی

فاطمه سالاروند — (ازنا — لرستان)

برای استاد مهرداد اوستا

ای بهار ای بهار شور انگیز  
 باز بر زندگی دری بگشا  
 تا در آغوشت آشیان گیرم  
 از گل و سبزه بستری بگشا

□

ای جوانی به جادویی بر گرد  
 آی پیری مکن زمینگیرم  
 زنده شوای امید در دل من  
 تا نگویم ز زندگی سیرم

□

آی یاران به یارای ام آیید  
بیعتی با دلم دوباره کنید  
زخم‌هایی نشسته بر جانم  
مرهمی آورید و چاره کنید

□

سایه بر گیر از سرم ای شب  
ای شب تلخ، ای شب یلدا  
جلوه کن ای طلیعه امید  
چله بند ای طلایه فردا

□

ای شباویز قصه کوتاه کن  
ای خروس سحر ترانه بخوان  
ای موزن، مبشر خورشید  
آن عبارات عارفانه بخوان

□

ای شب غم چه دیرپایی تو  
وحشت انگیز و فتنه زایی تو  
ماهتابی، چراغکی، قبسی !  
اینهمه تیره دل چرایی تو

□

ای دل ای دردمند ای مهجور  
دور کن یاس را ز دامن، دور  
در نوائب دلیل باش دلیل  
در مصایب صبور باش صبور

□

دانم ای خسته ای شکسته دلم  
کز چه اینگونه ماجرا کردی  
زخمی فرقت اوستایی  
دامن صبر گررها کردی

□

او نمرده ست، او نمی میرد  
او همین جا ستاده در بر ماست  
بشنو از او حماسه ای دیگر  
او مصور به خط تیراناست

□

رشحات « شراب خانگی » اش  
مستی آموز عارف و عامی ست  
او در اوج قصیده می بالد  
او امیر سخن پس از جامی ست

□

او احساس و التزام کلام  
شاعری در زمانه یکتا بود  
او به دل درد دردمندان داشت  
او طیب قبیله ما بود

□

یک اوستا حماسه باید ساخت  
در عروج چنین سلیمانی  
مرگ، پایان زندگانی نیست  
گر تو رمز خلود را دانی

□

مرد گانند آن تهیدستان  
 که ندانند اعتبار سخن  
 پوچ سرمایگان یاوه دکان  
 هیچ سوداگران هرزه دهن

□

مرد گانند آن سیه روزان  
 کز کمالات معنوی دورند  
 حله پوشان در خور کفنند  
 زنده جسمان لایق گورند

□

مهرداد عزیز من زنده ست  
 شمع بزم دل است رخسارش  
 دیده در دیدگان او داریم  
 هر زمان بنگریم آثارش

□



مرگ او زندگانی دگر است  
هنری مردمان نمی میرند  
زمره اهل دل پس از مردن  
در جهان زندگی ز سر گیرند

□

باورم نیست مرگ عشق و صفا  
نشود باورم اوستا مرد  
او چو دریاست صافی و مواج  
یاوه گفت آنکه گفت دریا مرد

□ سرخاب — حمید سبزواری

مگر ز جام غم و رنج جامه ی آلام  
سپهر سفله نوازم نداد جامه و جام  
بهار عمر بسر شد و لیک بی حاصل  
خزان شیب در آمد و لیک با آلام  
گذشت شور و شباب و رسید رخوت شیب  
نه زین گرفتم عبرت نه زان بدیدم کام  
دمی فراز شباب و گهی نشیب مشیب  
از این فراز و نشیبم چه بهره جز اوهام

دریغ و درد لگد مال شد نهال شباب  
 به شم اشهب بام از قفای دهم شام  
 رسید بر لب بام آفتاب عمر عزیز  
 هلا وفا نکند آفتاب بر لب بام  
 گرفتم آنکه دهندم چو خضر آب بقا  
 جز آتش غم هجران چه حاصل از عوام  
 ز خضر پرس که جز مرگ دوستان دیدن  
 چه حاصل آمدت از طول عمر بی فرجام



به زهر مرگ عزیزان در این سپنج سرای  
 هزار بار مرا کشت دهر خون آشام  
 ولیک این غم آخر که آخرین غم باد  
 چنان زهای فکندم که طفل را سرسام  
 ز ما گرفت فلک اوستا اوستارا  
 که بود نابغه عصر در مقال و مقام

مهینه شاعر آزاده کز بلندی طبع  
 در آستان کمالش عطارد است غلام  
 اگر چه دور زمان گوشمال میدادش  
 به سان سنبله زیر خراس ازرق فام  
 ولی ز همت والا به نیم جون گرفت  
 حصید کاهکشان را به مزرع بهرام  
 مدام خون جگر خورد و رخ گشاد چو گل  
 دمی چو خار نزد چنگ برردای لثام  
 نه دام نام ببرش زره نه دانه‌ی نان  
 که نیست طایر قدسی اسیر دانه و دام  
 ز چاه جاه مصون داشت پای یوسف نفس  
 چنین کند عزیزان مصر عزت و نام  
 ایا فرشته سر قبله گاه زنده دلان  
 که آسمان سر پر خاش داشت با تو مدام  
 دمی رکاب مرادت نداد ابلق دهر  
 بدان گنه که زدی در کمیت حرص لگام  
 تو بدر بودی و بودند دیگران چو هلال  
 خسوف روی نیارد مگر به بدر تمام  
 قسم به راستروان جهان که در همه عمر  
 به جرم راستروی با تو کج فتاد ایام  
 هر آنکه تیر صفت راست قامتی آموخت  
 مدام خون جگر می خورد بسان حسام  
 به جرم جوهر ذاتی ز کجروی فلک  
 کتاره زجر کشد در سیاه چال نیام  
 رشای پخته گری چون تو بالالی چشم  
 چسان به رشته‌ی نظم آورد ستوده‌ی خام

مگر فرزدق و حسان و بوبصیر و زهیر

مگر سنائی و خاقانی و ظهیر و همام

سرا از ثری بدر آرند و خامه بردارند

سزای توبه رثائی رسا کنند اقدام

بدین بضاعت مزجات با امید قبول

صلا دهیم که دعائی به قصد حسن ختام

اگر چه دهر سیه کاسه تهی کیسه

سرای سر سریت تیره کرد از اسقام

ترا سرای دگر دلپذیر و روشن باد

به نور پاک محمد علیه الف سلام

### روی تمنی من و دست گر هگشای تو

قبله ی سودا زدگان ابروی سرمه سای تو

قبله نمای عاشقان ، غمزه ی غمزدای تو

گلبن روضه ی چنان خار به دیده آیدم

گر ز ندم اشارتی نرگس دلربای تو

زاهد صومعه نشین ، حور و قصور را که من

از همه بیگانه شدم ، تا شدم آشنای تو

پای به چنبر الم ، فرق به زیر تیغ غم

سر کنم و سر نکنم ، بی رخ جانفزای تو

سایه ی آستانه است ، مایه ی فخر و آبروست

ایکه همای آسمان ، پر زده در هوای تو

در دو جهان اهل دلی نیست که در طریق عشق  
 پا ننهد به راه تو، سر ندهد برای تو  
 دل ندهم به هفت دُرِ پاننهم به هشت در  
 طالع اگر مدد کند، یک نفسم لقای تو  
 یک شب قدر از آن سبب به زهزار ماه شد  
 طوق غلامی ستد از سلسله‌ی دوتای تو  
 ملک سلیمان به نظر، پای ملخ نمایدم  
 گر شوم نقش نگین، نقطه‌ای از ولای تو  
 خانه‌ی کعبه زان جهت قبله‌ی انس و جان بود  
 زودتر از ارض و سما شد تهی از بهای تو  
 آب حیات را دگر می‌نستانم از خضر  
 من که نمردم وزدم بوسه به خاکپای تو  
 پی سیر شافعیم بنده سخره‌ی زور و زرنیم  
 شد زرناب قلبم از پرتو کیمیای تو  
 دوش شهی که فرقدان بوسه به پای وی زدی  
 بهر شکستن بتان بوسه زدی به پای تو  
 عیب نباشد ار مرا قافیه شایگان فتاد  
 زانکه به گنج شایگان ره برم از ثنای تو  
 فاتح رزم خیبری، ساقی بزم کوثری  
 مقصد جان و دل تویی، ای دل و جان فدای تو  
 در صف اهل دل نیم دل به فدایت عجب آنک  
 جلوه‌ی جانان دهم آئینه صفای تو  
 شبک هل ولد ولد؟ مثلک هل اتی فتی  
 ای دل و جان، انس و جان واله هل اتای تو  
 محتسب شهر ولا داد « ستوده » راصلا  
 دامنش ار دهی ز کف روز حساب وای تو

من که سپهر جافیم، قالب گورسوق داد  
 عمر دوباره یافتم از مدد رضای تو  
 فرق شکسته‌ی مرا مرهم مرحمت رسید  
 تا که دل شکسته را، کی برسد دوی تو  
 رشته‌ی زندگانیم صد گره است و یک امید  
 روی تمنی من و دست گره‌گشای تو

سید ابراهیم ستوده ( کردستانی ) — تهران

### داغ اوستا

زار می‌گیرم و از گریه دلم وا نشود  
 زآنکه خاموش به آب آتش سدا نشود  
 چون نی از سینه سوزان همه دم مینالم  
 لیک از ضعف برون از دلم آوا نشود  
 گرد بادم که ز اندوه بخود می‌پیچم  
 یکدم آرام نصیب من دروا نشود  
 منم آن کشتی طوفان زده در ورطه غم  
 که ز غرقاب برون از دل دریا نشود  
 آه از این آتش جانسوز که در دل دارم

چه حریق‌ی است درین خانه که اطفای نشود  
 از برم رفت عزیزی که دل غمزده ام  
 دور از آن چهره رخشنده شکیبای نشود  
 دل محزون من این غنچه بستان دریغ  
 بی فروغ رخ آن مهر، شکوفا نشود  
 خواهم این دل، دل ماتمزده این طفل یتیم  
 لب فروبندد از مویه دریغا نشود  
 تا از این مرحله دامن نکشم در دل خاک  
 هرگز این خاطر غمدیده تسلا نشود  
 تا شقایق نزنند سر ز گل تربت من  
 محو از لوح دلم داغ ( اوستا ) نشود  
 آن هنرور که در این دور کس از اهل ادب  
 با وی از لطف سخن همسر و همتا نشود  
 آن صفای سره آن شعر مجسم که چنو  
 درد پرورده و دلسوخته پیدا نشود



آشنا صیر فیانند بدین نکته که بحر  
 گوهر اندوز چو آن طبع گهرزا نشود  
 نقش بندان هر نادره کارند ولی  
 نقش هر کلگ چنین نغز و فریبا نشود  
 معنی از لفظ وی آنگونه برافروزد رخ  
 که پری جلوه گر از پرده رویا نشود  
 سوخت چون شمع ز تاب دل پر آذر خویش  
 تا نسوزد دل کس ناطقه گویا نشود  
 نزند آتش در خرمن صاحب نظران  
 تا سخن پرور خود شعله سراپا نشود  
 آوخ، آوخ که قرین است هنر با حرمان  
 « کار دنیا به مراد دل دانا نشود »  
 چاره درد هنرمند نیاید ز کسی  
 درد عشق است و به تدبیر مداوا نشود  
 رسم گیتی است که خبر بی هنران بهر کسی  
 راحت و عافیت و عیش مهیا نشود  
 قسمت مردم آزاده بجز حسرت نیست  
 زآنکه آزاده زیون از پی دنیا نشود  
 تا ز رخساره جان گردد نیفشاند نرست  
 نشود دریا تا قطره به دریا نشود  
 او نمرده است از آن رو که نمی میرد عشق  
 نقش رو محوز آئینه دلها نشود  
 یاد او را چو گهر در صدف جان داریم  
 گر شد از دیده ولیکن ز دل ما نشود

آخر عروس ناز غزل در عزا نشست  
 زیرا به خاک پیکر استاد ما نشست  
 از من مپرس علت حزن ای دلیل عشق  
 بار فراق اوست که بر سینه ها نشست  
 « ای شمع بزم رفتی وزین داغ یک نفس » ۱  
 آسوده جان نه ایم که دل در عزا نشست  
 دیگر گذشت فرصت دیدار روی او  
 گرد فراق بردل آئینه تا نشست  
 آنک نسیم هجر به یاران او بگو  
 روح کشیده بال اوستا کجا نشست  
 هرگز نبود محفل ما بی حضور او  
 اینک ز بزم عشق چه شد تا جدا نشست  
 آن مهر دل فروز که گل تازه کرده بود  
 بر منتهای بام جدایی چرا نشست  
 آه ای خیال وصل رها کن مرا که یار  
 بالی کشید و در حرم کبریا نشست  
 الهام شهر شعر و ادب بود و چونکه رفت  
 زین غم عروس ناز غزل در عزا نشست

سید علی اشرف شریعتمداری - بروجرد « الهام »

موجی شکست قایق رویای خویش را  
 مرغی گرفت از کینفی پای خویش را  
 رعدی کشید شیهه و ابری شکسته شد  
 یک قطره دید صورت دریای خویش را  
 جسمی بخاک دست تماسی دوباره داد  
 آئینه بر گرفت تماشای خویش را  
 ای دل نشسته ای چرا در عزای خویش  
 آیا کسی گرفت عزای خویش را  
 میدانم این چکامه که باران سروده است  
 تشیع میکند غم پیدائی خویش را  
 امشب دلم بدرد غمی گر گرفته است  
 از شعله میدهم به بر آوای خویش را  
 من را چه میشود نشنیده ام کسی چومن  
 با گوش بشنود غم غوغای خویش را  
 گفتیم ولی قضیه از اینها فراتر است  
 اندیشه دید مرگ تجلای خویش را

علی شیری — خرم آباد

حماسه دگر

رفت از جرگه، مهرداد اوستا  
 تا ابد زنده باد یاد اوستا!

پدر شعر انقلاب سفر کرد  
 شاد بادا! روان شاد اوستا  
 کوله بارش، همه محبت حق بود  
 معرفت بود، راهزاد اوستا  
 مهربان بود و با صفا و فروتن  
 بود عرش خدا، نهاد اوستا  
 عمری از «مهر و داد» دم زد و زین رو  
 لقبش گشت: مهرداد اوستا  
 بود یک رنگ و روی با همه، چون بود  
 با نهادش یکی، نماد اوستا  
 نکته دان بود و نکته ساز و هنر سنج  
 بود بر زمره اوستاد، اوستا  
 دهر نامهربان، هنر نکند فهم  
 حق ستاند، ز دهر داد اوستا  
 دوست می داشت عاشقانه علی (ع) را  
 خود هم او میرسد به داد اوستا  
 کی رود خاطرش، ز خاطر یاران؟  
 تا ابد زنده است، یاد اوستا

با دیده تر، حال خراب آمدایم      دلسوخته با حمد و گلاب آمده ایم  
ما جمع پریش، خسته، پروانه صفت      برگرد مدار آفتاب آمده ایم

با خاطره ای که مانده کنج دل ما      ترسم که بسوزد آخرین منزل ما  
دیگر نه «شراب خانگی» مان یار است      نه شوق سفر، نه پای پرتاول ما

آن مرد که رهسپار با ما شد نیست      مثل دل ما غریب و تنها شد نیست  
اینجا که غزل، قصیده می روید باز      اینبار که نوبت اوستا شد نیست

### « دردهای بهاری »

غزل، آه زاریم، بی تو  
همه تن زخم کاریم، بی تو  
باز مشت نیاز باز شده است  
پس از آن راز داریم، بی تو  
انفجار همیشه های دل است  
دردهای بهاریم، بی تو  
در رگ داغ من چه می گذرد  
من و این داغ داریم بی تو  
سینه یک آسمان پریشانی است  
با تمام نداریم، بی تو  
در اوستا ترین، تلافی شعر  
یک زمین، بغض جاریم بی تو

« هزار اندوه »

ریش ریش کلام درد  
 شرحه شرحه کلام آواز  
 بر چکاد بلند زاگرس ایستاده‌ای  
 با طرح قصیده‌ای بر لب  
 و از چشمان  
 قطره قطره چراغ می چکد  
 در کسوت آبشار  
 از شانه سپید کوه سرریز می شوی  
 تا در حجمی از شاهراه‌های پر خروش حماسه  
 جاری شوی

و من  
 با نبض رگانم  
 چهار نعل اسبان شعرتورا شیهه می کشم  
 دروازه‌های اردی بهشتی باغ  
 بر روی بلو نگاهت گشوده می شود  
 و با بوته‌های گرین  
 با عطش واژه‌ها ت قد می کشند  
 سیمرخ زاده سپید کوه  
 از چشم قاف چکیده‌ای مگر  
 که اینگونه غم انگیز « هووه » می خواندی  
 پای خرمن ساده کپر هامان  
 می نشینیم

و با رویای تیره پدر  
 شال آوازم را تنگ می بیچم

ای قصیده گوی هزاره ها و

خویشاوند خسته اند و هام

تواز طلوع کدام آئینه می آئی

مرد هزار خاطره و خنجر

هماره برشانه هامان

تازیانه — کبود می وزد

و کلامت

چوخای زخمه بود

وقتی

با آدمی از بغض باد می گفتی

برگهای شعله و دود

در اندوه دردناک زمین

به آهی گلوگیر بدل می شوند

آسمان

شکوه این دقایق آخر را

به مرثیه می نشیند

و در بهت کوه دهان بلوط را

به رگبار سرب و آهن می بندند

در هزارتوی عمیق خاطره ها

شیشه ای پریشان

به رنگ دلواپس دیرین انسان، شکل می بندد

بلوط هزاره ها

از خواب خراب صخره بر می خیزد

طوق، صخره به گردن وزرا می آویزد

و مردی لاغر

گرسنگی کودکان محله پائین را فریاد می کشد

اسبی خسته

بهار مرده را شیهه می‌کشد

جاده

غبار غروب بر سرمی‌ریزد

و خورشید

قبل از ظهر

تمام می‌شود .

محمد کاظم علی پور — خرم‌آباد

### آه پرنده‌ای پرید

آه‌پرنده‌ای پرید، سینهٔ بند را درید

موسم اوج برگزید، آبی آسمان چودید

هر پر او کتاب شعر، هر نفسش خطاب شعر

آینه دارناب شعر، عطر گل سفر شنید

آه چه سینه سوز بود، شعله دلفروز بود

گرمی او هنوز بود آنکه دل از دلم برید

بلبلکان خبرخبر، خانه به خانه دریدر

مرثیه میدهند سر، مرغ دل از قفس پرید

خاک معطر از دلت، سرمه چشم ما گلت  
 عاطفه رهن کاکلت، سرور غصه ات خمید  
 بگذرد این بهارها، بگسلد اختیارها  
 باغ پر از هزارها کی چوتوناله آفرید

قاسم عیسوی « نژند » — تهران

### « یاد واره شقایق »

|                                 |                               |
|---------------------------------|-------------------------------|
| نامش جاوید زنده یاد اوستا       | خاطره اش جاودانه باد اوستا    |
| تنها داد سخن نداد و فصاحت       | داد وفا، داد مهر، داد اوستا   |
| داشت به اوج سپهر دانش و عرفان   | طبع بلند و ستاره زاد اوستا    |
| سرزد از شعر او سپیده روشن       | روح سحر بود بامداد اوستا      |
| فصل بهار است با « بهار » بگوئید | راه ترا داد امتداد اوستا      |
| با هنر خویش در چکاد بلاغت       | تا که توان داشت ایستاد اوستا  |
| رنگ نوین زد اگر چه شعر کهن را   | بود بهر شیوه اوستاد اوستا     |
| نقش شهید آفرید و در سخنش بود    | جلوه ای از مبداء و معاد اوستا |
| گفتی در خاکریز خون و شرف بود    | روشنی سنگر جهاد اوستا         |
| چند صباحی که شد مقیم خراسان     | چید گل از گلشن مراد اوستا     |
| دامن جانان گرفت از سر تسلیم     | رو به حریم « رضا » نهاد اوستا |



بوسه به گلبرگ لاله داد اوستا  
 سروبلندش زپا فتاد اوستا  
 روحش از این یادواره شاد اوستا  
 خاطره اش جاودانه باد اوستا

سینه او بود پر ز شوق شقایق  
 سایه گسترده بود بر سرما حیف  
 گرچه غمش سینه سوز و اهل ادب شد  
 تا « شفق » آئینه دار خون شهید است

محمد جواد غفور زاده « شفق » — مشهد

در استقبال از غزل استاد:

«مرا عاشقی گر همانند نیست  
تورا دلبری نیز همچند نیست»

|                                                                                                                                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                                                                                                                                        |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| مرا هیچ پروای سوگند نیست<br>زالال خروشنده عاطفه<br>تو معنای شعری که بی تو دگر<br>ترا هست چندان ز خوبی نصیب<br>همانند شب‌نم پراز آئینه<br>شکرخند عشقی به رخسار جان<br>تو آن خسته لاله دل بوده‌ای<br>فراز بلند غزلواره‌ها<br>مپرسید اوستا کجا رفت؟ کو؟ | که گویم ترا هیچ همچند نیست<br>به اندازه تو خوشایند نیست<br>به لبهای احساس لبخند نیست<br>که خوبان هر آن چند دارند نیست<br>جز از شب‌نم هم همانند نیست<br>به دکان دیگر چنین قند نیست<br>همین است و اینها که گویند نیست<br>ترا در خور آنچه که دادند نیست<br>که آن جان علوی در این بند نیست |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

حسین فرید زاده — خرم‌آباد

مردی

بیرون دوید از خود

شیدا و شنگ

به جستجوی «ما»

تا هر کجا  
تا هر کجای کجاها رفت  
و در کجای هر جا « ما » را یافت  
« ما » را که یافت  
زخمی بود  
فهمید زخم او را ،  
شاعر شد

شاعر  
« ما » را سرود  
سرود  
سرود

آنقدر ، تا  
از مرز شاعری گذر کرد  
و شعر شد :

ترکیب دلنشین از غزل و حماسه  
یعنی : نه بوته ای  
که سرفرازتر درختی  
در جنگل سخن

آنگاه  
آن شعرا  
جهان  
خواند

آن شعر یاد زمان ماند  
من هیچ گریه نکردم  
از آلیاژ آرش و مجنون

تندیس « مهرداد اوستا » را

به شکل مثنوی پیر  
در روح ساختم

عبدالرضا فرید زاده — بروجرد

### رو به سمت همیشه

تازه شد گریه ام با عبورت  
شعله ور شد دلم در حضورت  
روح آواره ام را ندیدی  
پشت پرچین سبز مرورت ؟  
عابر شرحی کوچه هایم  
زائر چشمه های نمورت  
لابلای شب و خواب و رویا  
باز پیچیده عطر حضورت  
می روم رو به سمت همیشه  
می روم رو به سمت ظهورت ...

مهران فقیهی — ملایر

باز فصل شعر فصلی زرد شد  
 مثنوی غمنامه‌ای پردرد شد  
 انعکاس واژه‌ها خاموش شد  
 باز متن شعر مشک‌پوش شد  
 دفتر اندوه یارم باز شد  
 باز فصل بی کسی آغاز شد  
 باز در تشویش آن روح سجود  
 یک گلوپر شعر غم باید سرود  
 شعر غم یعنی غریبه‌های او  
 واژه‌هایی در شکیباهای او  
 شعر غم کابوس وحشتناک ماست  
 شعر غم تا وسعت عرش خداست  
 ساکنان خانقاه ماتمیم  
 ما رسولان پرانده غمیم  
 ما در این دشت سخن جنون وامانده ایم  
 رفت و ما بی او چه تنها مانده ایم  
 در فراقش ناله عصیان می‌کند  
 چشمه‌های اشک طفیان می‌کند  
 رفت و با خود عالمی را گذاشت  
 عشق را در کوچ خود تنها گذاشت  
 رفت و در انبوه غمها دل شکست  
 خنجر داغش به پهلومان نشست  
 بر مزارش یاسها روئیده‌اند  
 چشمه‌الماسها جوشیده‌اند  
 بر مزارش عشق شیون می‌کند  
 مرگ را مسؤول رفتن می‌کند

خاک او بوی صداقت می دهد  
 بوی گرمی و رفاقت می دهد  
 خاک او تصویر سرخ لاله هاست  
 منشای روئیدن آلاله هاست  
 باغ عشق از رفتنش بی برگ شد  
 سینه ها در وسعت غم تنگ شد  
 کاش می شد غیبتش را پاک کرد  
 این کویر تشنه را نمناک کرد  
 کاش می شد داغش از دل در کنیم  
 داستان عشق را از سر کنیم  
 کاش می شد درد را تقسیم کرد  
 نقش داغ سینه را ترسیم کرد  
 کاش می شد مرگ را مرگی دهیم  
 باغ خشک عشق را برگری دهیم  
 کاش می شد سبز شد در آبیش  
 موج شد در بستر تنهائیش  
 چون شراب سبز در رگهای برگ  
 کاش می بارید بر دلهای تنگ  
 کاش می شد چون اوستا پاک بود  
 در کویر کینه ها نمناک بود  
 با دلی زخمی ز خنجرهای درد  
 چون علی در چاه باید ناله کرد  
 چاه عمق درد را جا می دهد  
 مرهمی بر زخم دل ها می دهد  
 باید امشب ناله را با چاه کرد  
 قصه های غصه را کوتاه کرد

همزبان دردهایم چاه به  
باقی این مثنوی کوتاه به

### مسافر دلتنگ

ببار بر عطشم ای همیشه بارانی  
شراب خانگی ات را در این پریشانی  
هجوم زخمی یک بغض سینه ام را سوخت  
کجاست یاری آن چشمهای بارانی  
پراست دفتر شمرم از انعکاس سکوت  
چکاوک دلم امشب چرا نمی خوانی  
کنار پنجره های سکوت می خشکیم  
درست مثل نگاه غریب زندانی  
تو مثل آیه عشقی، میان سوره نور  
برای حجم غزلهای ناب عرفانی  
قسم به آئینه ها ای مسافر دلتنگ  
تو در همیشه تاریخ زنده می مانی

علی فلسفی — بروجرد

مرو که بی تو خزان میشود بهار اینجا  
 پگاه عشق دمد بعد شام تار اینجا  
 هوای سیر چمن نیست در سرم، گر هست  
 صفای روی گل و نغمه‌ی هزار اینجا  
 رها دلم نشود از ملال زیرا نیست  
 انیس و همدم و دلدار و غمگسار اینجا  
 دگر بخواب مگر روز وصل خواهم دید  
 چنین که هجر مرا کرده دل فگار اینجا  
 دلا بنال که بی نشه‌ی سراب وصال  
 شرنگ درد و فراق است و بس خمار اینجا  
 امیر میکده‌ی عشق رفت و برجا ماند  
 از او بباغ دلم داغ یادگار اینجا  
 و در این خیمه‌ی نه توی خاک پرزد و رفت  
 پرنده‌یی که دلش بود بی قرار اینجا  
 ستاره دیده فرو بست و شب رسید آنک  
 گل امید به پژمرد و ماند خار اینجا  
 ترا چگونه ستایم به پرده‌های سخن  
 که در شگفت فرو ماند روزگار اینجا  
 اسیر پنجه‌ی اندوه بی توقاضی گفت  
 که نیست عیش مرا چونکه نیست یار اینجا

مصطفی قاضی — تهران

پاینده آنکه کاخ محبت بنا نهاد  
 عمری که داشت در ره مهر و وفا نهاد  
 وصف کمال و علم و ادب کرد عمر خویش  
 پیوسته گام در ره صدق و صفا نهاد  
 نام نکو، شعار نکو، دانش نکو  
 چون رهروان شعر و سخن او بجا نهاد  
 هم علم اخذ کرد ز افواه اهل علم  
 آثار علم هم به عزیزان بقا نهاد  
 رفت از جهان اگر چه، ولی یاد گارها  
 هریک نکوتر از دگری بهر ما نهاد  
 عجب و ریا و حيله بجانش نیافت ره  
 در هر کجا نهاد قدم بی ریا نهاد  
 از کیست وصف من ز اوستا ادیب عصر  
 کاو کاخ پر شکوه ز شعرش بنا نهاد  
 مهر سخن، مراد سخن، مفخر سخن  
 این شاعر سترک سخن را بها نهاد  
 تابید همچو هور فلک تا که زنده بود  
 وقتی غروب کرد بمانور و انهد  
 یاران چو او بملک ادب شاعری کجاست  
 کز شعر نکته ها به سخن آشنا نهاد  
 قاضی چراغ معرفت از شعر او گرفت  
 در بارگاه شعر دری هر که پا نهاد

« موج دریای غزل »

رفتگی ای زمزمه پاک بهاران رفتگی  
به کویر دلم ای نم نم باران رفتگی  
بی مه روی توتاریک شد این منزل ما  
شمع پر نور شب محفل یاران رفتگی  
سوختگی در تب عشق و نگران خندیدی  
بی نصیب از هوس عشق نگاران رفتگی  
آدم تا که بگویم ولی افسوس دریغ  
سخنی بود مرا با تو هزاران رفتگی  
بلبل شهر غزل شاخه گل بوته عشق  
تکسواری که به همراه سواران رفتگی  
بی تو آواز نخیزد زلب گندمکار  
نغمه پرداز شب مزرعه کاران رفتگی  
هر کجا می نگرم رنگ و ریا هست و فریب  
پا کشیدی تو از این جمله حصاران رفتگی  
موج دریای غزل بودی و احساس و هنر  
« ساحلت » مانده در این تشنه دیاران رفتگی

گیو قهرمانزاده ( ساحل ) - خوی

## بیاد استاد شعر و ادب پارسی زنده یاد مهرداد اوستا

فروغ عاطفه از جام عشق پیدا بود  
 زلال مهر تراوید از دو غنچه ی دوست  
 بهار باور من یک جهان طراوت داشت  
 ستاره بود و سحر، عطر نور می پاشید  
 ز شهد ناب غزل گشت کام جان شیرین  
 ز مهر و داد نشان بود و شادمانیها  
 ولی دریغ شکر خواب زندگی « صائم »  
 شراب خاطره لبریز ترز مینا بود  
 گل همیشه بهارم، گلی شکوفا بود  
 به باغ عاطفه گلخند صد تمنا بود  
 به ناز دامن خورشید عشق، بالا بود  
 دل ترانه سرایم چو شعر شیدا بود  
 فروغ عاطفه ماه سخن اوستا بود  
 فسانه بود و هوس بود و موج دریا بود

صائم کاشانی - تهران

### غروب آفتاب

از گلستان ادب آن گل خندان بگذشت  
 پرزد آن مرغ چمن تا بر جانان بگذشت  
 سینه سرخ شفق عاطفه دشت جنون  
 اختری بود و به صد مهر درخشان بگذشت  
 بر شط لطف خدا چون پرقونرم و سبک  
 از دم باد صبا زود پریشان بگذشت  
 قایق صبح سحر بود بدیجور فنا  
 بریم مضطرب سرد و خروشان بگذشت

مریم عاطفه نرگس شهلای سخن  
 بر عرفناک ، هبوط آمد و شادان بگذشت  
 گفتمش با غم دل قصه شبهای فراق  
 آنکه از گلخن تن پرزد و از جان بگذشت  
 پیکر نور تو بر جلوه آئینه صبح  
 زیر باران بلورین زر افشان بگذشت  
 چون گل از شط سحر چهره به شبنم می نشست  
 تن او سفر برد و شتابان بگذشت  
 غنچه را تاب شکفتن به سحر گاهان نیست  
 تا خزان آمد عمر تو به پایان بگذشت  
 دیدمش واژه هر شعر تو هر شب به چراغ  
 در پی از حنجره کوچه افغان بگذشت  
 به تکاپو نرسد اوج معانی به تکش  
 هر که آمد به سبق واله و حیران بگذشت  
 جان آدم بکف عطر نسیم سحر است  
 انس او در سفر روضه رضوان بگذشت  
 زندگی در بر آدم چو بهار گذر است  
 یکطرف آمدن و طرف دیگران بگذشت  
 به سردست سواحل تن دریا به برند...  
 جزر و مد بود و مه از چاک گریبان بگذشت  
 آتش عشق من از مرگ تو شد سرد و خموش  
 گوهر اشک من از دیده گریان بگذشت  
 ذهن رفتن بکف پای شتاب توفزود...  
 تن فرود آمد و جان از تو فرمان بگذشت  
 جرس قافله کوچ تو از تنگ غروب  
 ششدر درک ترا بست به تاوان بگذشت

هر سخن سخت وجود جگر فکرت تست  
 کز رگ کلک فلک لؤلؤ و مرجان بگذشت  
 بچمن زندگی از بلبل شیدا بگل است  
 گل چورفت از چمنش بلبل دستان بگذشت

گلشن کرمانشاهی — کرمانشاه

مرغ جان بی قرارش از ازل آزاد بود  
 زانکه بنیان جهان از چشمه او بر باد بود  
 گر فلک از چشم کور است و زهر دو گوش کر  
 او نگاهش صد سخن، خاموشی اش فریاد بود  
 ماه در پیوند لبخندش نشان از مهر داد  
 مهر در چشمان پاکش، عشق مادر زاد بود  
 در حضورش عشق با رسم اوستائی نشست  
 گوئیا در انتظار لحظه میعاد بود  
 وسعتی می خواست، این روح رهای در قفس  
 شیوه پرواز او شایسته استاد بود  
 بذر شیرین محبت یادگار پاک اوست  
 خاک می داند که او عاشق تر از فرهاد بود  
 شمع جانش سوخت در جمع غریبان نرم، نرم  
 آب شد در آتش اما همچنان پولاد بود

عرصه پندار او آئینه فردای ماست  
 جان نستوهی که همواره ز خود آباد بود  
 سایه سبزش پناهی بود ما را چون پدر  
 در دلش امید فردای هزار اولاد بود  
 حکمت حق بین، که این آزاده مرد حق شناس  
 لحظه پرواز هم در کسوت ارشاد بود  
 کاش از دیدار او در هر نفس پر می شدیم  
 ای دریغا، خاطر ما غافل از صیاد بود

لیلی گلزار - تهران

در کفن پیچیده بودم ...

در کفن پیچیده بودم شعر درد آواز را  
 می کشیدم روی دوش خویشتن پرواز را  
 پشت یک تابوت، چشم گریه گلریز داشت  
 قاب یک تصویر، لبخند ملال انگیز داشت  
 خیره در دنبال او، چشمان ابر آلود من  
 پیش رو، میرفت بی من، پیکر من، بود من  
 حسرتم را می سرودم در خیال بادها  
 شانه ام را داده بودم تکیه بر فریادها

تیغ تیزی کز غلاف مرگ آتشخوی جست  
 راست آمد، راست آمد در دل مردم نشست  
 گیسوی یک مرد افشان شد به روی دوش مرگ  
 پر شد از برگ ترنمهای گل، آغوش مرگ  
 مرد، یعنی انفجار ناگهان در ناگهان  
 میشدم، مبہوت مرگ ناگهانی میشدم  
 از تب اندوه، گاهی زعفرانی میشدم  
 زیر باران تگرگ سرد در کاشانه ام  
 درد می بارید بر کوه کبود شانه ام  
 می شکستم، در غروب عشق گریان می شدم  
 زیر آوار غم یک کوه ویران میشدم  
 آسمان بارید، اما تشنگی لب تر نکرد  
 هیچ کس داغ غزال تشنه را باور نکرد  
 اینک اینجا مانده ام بی یار در بیگانگی  
 نیست ثور شادی ام از آن شراب خانگی  
 با هنر شاید گشایش یابد این درماندگی  
 گرنه، خواهد کشت ما را اضطراب زندگی  
 خواستم خود را برانگیزم که دریائی شوم  
 پی نورد کاروانان اوستائی شوم  
 خاک دامنگیر اینجا باز در بندم کشید  
 این قفس تا چندمین فصل غم آکندم کشید  
 گر بمانم در مفاک تنگ اینجا ناگزیر  
 مرده ام پندار، آری مرده مرداب پیر  
 رفت باید رفت اما در مسیر آبرو

از غبار جاده ها از غارهای توبتو

آن سوی دیوار باید رفت اما تیزتر  
 مثل پرواز عقاب کوه شورانگیزتر  
 آن سوی دیوار باید رفت مثل آب  
 با چراغی از تبسم از حصار شهر خواب

شیرینعلی گلمرادی — تهران

### آن کیست ؟

آن کسیت که چشمان تری داشته باشد  
 تا بر سر خاکم گذری داشته باشد  
 بر گور من ای دوست ! به دنبال چه هستی  
 هیبهات که این خانه دری داشته باشد  
 هنگام دریدن شد و شمشیر مهیاست  
 کو آن که در این جا جگری داشته باشد  
 بی هیچ گمان منتظر بوسه ی تیغ است  
 هر کس که در این راه سری داشته باشد  
 سر می زند از آن سوی این قافله خورشید  
 آری اگر این شب سحری داشته باشد

□

ما گمشده در گمشده هستیم  
 شاید کسی از ما خبری داشته باشد

\*\*\*

تورا از رد پایت می شناسم  
از آهنگ صدایت می شناسم  
اگر چه در حریری از غباری  
تورا از چشمهایت می شناسم

\*\*\*

با غربت و درد ورنج امسال گذشت  
عمرم همه بیهوده و پا مال گذشت  
ای همدم خوب و مهربان دل من  
رفتی و ز رفتن تو یکسال گذشت

یداله گودرزی — بروجرد

به باغ غزلهای زیبا نشستی  
به همپائی شعر شعرا نشستی  
سماعی که در نای مولانا نشستی  
که در سوز و ساز یکتا نشستی  
که در باور سرخ گلها نشستی  
که با ما پریدی و بی ما نشستی  
که در واژه شعر زیبا نشستی  
بگل مرگ شعر فریبا نشستی

تو میناگری تا بمینا نشستی  
گل آفتابی که در آسمانها  
تو آوای چنگ غزلهای نابی  
تو آوای رود در دل سرودی  
تو یاد آور فکر زیبای گلشن  
توفیل از خزان و بعد از بهاری  
تو چون اهل یمگانی اندر چکامه  
توئی ژاله پاک که از چشم گلها

تو در شعر امروز ایران شکفتی  
 بهاری دگر بودی اندر چکامه  
 در آن ظلمت شام مردم فریبی  
 تو از جمع مرغان عاشق پڑیدی  
 تو در باور شعر ما پا نهادی  
 در یغا نبردی به سرزندگی را  
 خزانها چه بی رحم بی آبرویی  
 گل خوبی از دشت گلها گرفتی  
 خزانها چه گویم که با ما چه کردی  
 صفای ادب سوگوار تو گوید  
 به بازار معنا متاعی گرانی  
 شکیبا سخن گفتی و دل ربودی  
 تو آن آفتاب فروزنده سوزی  
 تو آن آذر خشی که در آسمانها  
 به سوز غزلهای زیبا نهفتی  
 ز خون شقایق گونه گشتی  
 تو در جمع یاران تالار وحدت  
 ز طوفان نثر دژیاوه گویان  
 نویدی تو در شعر امروز ایران  
 من این لاله دل بسوزم بداغت

چو در دیده دید نیما نشستی  
 به شوق بهاری بهارا نشستی  
 نه یک لحظه دیدم که از پا نشستی  
 چه دیدی که اینگونه بی ما نشستی  
 چه کوتاه عمری که با ما نشستی  
 به پا خواستی لحظه ای تا نشستی  
 تو در وقت گلها به صحرا نشستی  
 بگلزار جان اوستا نشستی  
 تو بر دفتر پاک گل تا نشستی  
 که در وقت رفتن شکیبا نشستی  
 چو یوسف بچشم زلیخا نشستی  
 تو با درد و غمها شکیبا نشستی  
 که از بام دلها دریغا نشستی  
 که در بزم تاریک شبها نشستی  
 تو در لفظ زیبا به معنا نشستی  
 چو شوریده رست و شیدا نشستی  
 سخنها بگفتی بشورا نشستی  
 چو نوحی که در موج دریا نشستی  
 امیدی که در نسل فردا نشستی  
 که چون داغ بر قلب کوشا نشستی

حسن گودرزی (کوشا) — بروجرد

سخن شناسی اگر بود در دیار سخن  
 به کام اهل ادب بود روزگار سخن  
 کجاست مرد هنرپرور سخندانی  
 که گردد از ره انصاف پاسدار سخن  
 اگر چه غیر از سخن دان به داوری برخواست  
 خزان ز آتش غیرت شود بهار سخن  
 به دل چولاله فتد داغ اگر کند نااهل  
 دراز دست تطاوول به لاله زار سخن  
 چونکته سنج سخن را نهد به بوته نقد  
 عیان از راه خرد می کند عیان سخن  
 بسا ادیب سخندان که رخ نهفت و هنوز  
 به علم و منزلت اوست افتخار سخن من  
 بسا که کسا چون طبل تهی بر آورد باد  
 دهد به عرصه بی مایگی شعار سخن  
 به اوج چرخ کند جلوه آفتاب کلام  
 برد چون اهل ادب را برمدار سخن  
 بود کلام و فصیح کمال طبع بدیع  
 آرا بخش سر زلف بیقرار سخن  
 سخن به عرش برین می نهاد پای از قدر  
 اگر قدر شناسی اگر داشت اختیار سخن  
 سپاه شعر زهم می گسست سامانش  
 اگر نبود اوستا طلایه دار سخن  
 بزرگ شاعر دانشور عطاء القلب  
 چو عمر خود به سر آورد در کنار سخن  
 گرفت ملک ادب را به تیغ لفظ دری  
 نهاد تا برفرق طبع ذوالفقار سخن

ز نظم و نثر بدیع مرصع اش دارد  
 هزار گوهر تابنده گوشوار سخن  
 شراب خانگی ترس محتسب خورده  
 بود به جام هنر خمربی خمار سخن  
 نمرده است و نمیرد که این شراب کهن  
 بود به ساغر ایام یادگار سخن  
 اگر برفت اوستا ز دل نرفت و بود  
 همیشه سرو سرافراز جویبار سخن



اگر زبان زمان شد به وصف او الکن  
 به باغ مدح اوستا کند هزاره سخن  
 به بوی دوست گذشت از جهان ولی بر جاست  
 به سرفرازی او کاخ زرنگار سخن  
 صفا به بذل سخن پروران به کسب کمال  
 روا بود که کنی نقد جان نثار سخن

زنی سیاهپوش  
 شانه‌های تکیده‌ام را گل می‌مالد  
 و دستی نور را، از چشمهام می‌دزدد .  
 گو که مردی سترگ به کوچ نشسته  
 بیلاق قبیله‌ام را

وسعت شب  
 بر تمامی رگهام سایه می‌افکند  
 و دیگر اعجاز هیچ پیامبری  
 قامت شکسته‌ام را راست نخواهد کرد  
 و هیچ اشاره‌ای مرا به سوی نور نخواهد برد  
 دیگر آسمان ستاره نمی‌زاید

مسعود مرادی — خرم‌آباد

با آه در محضر بزرگ استاد سخن مهرداد اوستا

خواندم ز اهل دلی خطی به لوح زری

مستوره هنری ملفوفه گهری

ناری و در شجری با آذری شرری

ای آه نیمه شبی بر بسته بال و پری

فریاد بی ثمری نفرین بی اثری

نوری و در بصری روحی و در بدنی

گاه فراق و وصال همگام جان و تنی

دردی، غمی، محنی، شهدی مئی، لبنی

دود شکن شکنی، افسوس بی سخنی

رویای بخت منی در پرده پرده دری

هم سَر مستتری هم رمز مستندی

منظومه صمدی مجموعه احدی

مقصود لم یلدی موجود هر ولدی

پوشیده ازلی پیوسته ابدی

فرسوده بدنی، آواره حضری

چون کیمیای وجود در بوته محکی

هم رهگشای سما هم رهبر سمکی

در خوان دل نعمی بر قوت جان نمکی

نشنوده فلکی نا گفته ملکی

نویاوه سخنی خاموش نغمه گری

آبی، گلی، سمنی، ناری، دمی، علقی

سروی، گلی، صنمی، مهری، مهبی، عنقی

دمساز با قدری همراز ما خلقی

آغاز بی فلکی انجام بی شفقی

خورشید بی فلکی سرواز بسته پری  
 در کهکشان جمال انوار با هره ای  
 قلب الرحای کمال نظام دایره ای  
 عطر ریاض جنان ارواح طاهره ای  
 نوری و نائره ای قصری و کنگره ای  
 پیدای نادره ای پنهان شعله وری  
 در دل شرنگ غمی در سینه سوز تبی  
 با اشک در بصری با خون دل به لبی  
 هم رنج را سببی هم عشق را قصبی  
 دردی و بوالعجبی ، هم خوابه نقبی  
 همدوش روز و شبی ، هم پرده سحری  
 در بزم غمزدگان مهمان محترمی  
 آرام بخش دل پایان هر المی  
 اسقام را سپری احکام را حکمی  
 رجعت نئی ، سفری بعثت نئی قدمی  
 غربت نئی وطنی ، هجرت نئی حضری  
 هم شمع بزم صفا ، هم خضر مامعین  
 باشی چو مهر قرین با مهرداد وزین  
 مردا نیست به ادب بر خاک سوده جبین  
 در عالم ملکوت در آسمان وزمین  
 هم رهن دل و دین هم غایب از نظری

چشم و دل کن باز و عشق جاودانی را به بین  
در خزان عمر غوغای جوانی را به بین  
در دل آتش بهار زندگی را به بین

زد به جانم راه جانان یار حسانی را به بین  
در فکند آخر ز پایم سرگرانی را به بین  
مهر سیمایش که برد از دولت بخت جوان  
از دل سودائیان مهر خود تاب و توان  
دید چون با رشته مهرش مرا پیوند جان

مهربان با هر کسی جز من شد آن نا مهربان  
مهربانی را نگر نامهربانی را به بین  
عاقبت ترسم به جرم عشق تکفیرم کند  
همینوای مرغ شب با آه شبگیرم کند  
مبتلای بند غم بی جرم و تقصیرم کند

گردش آن چشم مخمورش زمین گیرم کند  
بر سر من آن بلای آسمانی را به بین  
طوق گردن ساختم تا مهر آن آرام دل  
مرغ جان خسته ام را شد مکان در دام دل  
کاش بشنید از صبا آن سنگدل پیغام دل

یک زمان شیرین ز گفتارش نیامد کام دل  
تلخ کامی را نگر شیرین زبانی را به بین  
آنکه جز یادش دل مسکین ندارد همدمی  
جز گل مهرش نباشد زخم دل را مرهمی  
تا فروپاشم غبار از عارفش با شبنمی

اشگ می گردد به چشمم لیک نتوانم دمی

تا ز مژگان برفشانم ناتوانی را به بین  
 ماه رخساری که دل مشتاق روی و موی اوست  
 عطر جان بخش محبت دردم گلبوی اوست  
 محفل دل را صفا از طلعت دلجوی اوست  
 با همه بی مهریش چشم امیدم سوی اوست  
 سست مهری را نگه کن سخت جانی را به بین

محمد علی مردانی — تهران

### باده باران

برای استاد مهرداد اوستا

هوای صبح زرگبار دوش، غوغا بود  
 در آن تپیدن نبض درخت، پیدا بود  
 هنوز گاه فرو می چکید آب از برگ  
 و ز اشک شوق بسی بیشتر مصفا بود  
 دل من از سر هر برگ می چکید مگر؟  
 که لب ز گفتن یک آه، ناتوانا بود  
 اگر نبود دل من که می چکید ز برگ  
 درون سینه چرا بی شکیب و شیدا بود  
 سپیده می زد و دامان سرخ فام فلق  
 ز پشت پیرهن صبحدم، هویدا بود

سرود روشن و خاموش بامداد پگاه  
 میان باغ - شکفتا - چه مایه گویا بود  
 به ده زبان سخن عشق بر لب سوسن  
 خروش خنده گل، پرطنین و شیوا بود  
 خمیده بود لب جوی پونه و با آب  
 چه عاشقانه و پر شور گرم نجوا بود  
 فشانده بود سر دوش باد، گیسو، بید  
 چنار پیش وی استاده، در تماشا بود  
 هزار جام لبالب زیاده باران  
 به یاد یک یک یاران زلاله بر جا بود  
 نگاه حسرت نرگس به جام لاله باغ  
 در آرزوی صبحوی پراز تمنا بود  
 چه کرده بود شب دوش با چمن، باران  
 که خط سبزه همه صاف بود و خوانا بود  
 ز جمع خاطر و رامش نبود چیزی کم  
 جز این که کاش نگارین من هم آنجا بود  
 مرا هم آنچه به چشم آمد از شکوه چمن  
 قسم به اهل نظر چون خیال و رویا بود  
 نه دی به خاطر من مانده بود، نی فردا  
 زمان درست همان لحظه بود کانجا بود  
 تنم گیاه شد و سبز شد، فرابشکفت  
 تنی که یک دودم پیش، سنگ خارا بود  
 هزار باغ شدم گل به گل، سمن به سمن  
 هزار چشمه ام افتاده در بُنِ پا بود

\*\*\*\*\*

من از شکفتگی خویش، مانده در حیرت  
 که از چه بود خدایا و از که آیا بود

به ناگه از اثر سگر خویش دانستم  
 که شورمستی من خل این معما بود  
 ولی مرا که همه عمر می زپا نفکند  
 کدام باده کنونم حریف و همپا بود  
 « شراب خانگی ترس محتسب خورده »  
 به خاطر آمدم ، این باده ام به صهبا بود  
 چمن زباده باران دوش ، مانده خراب  
 خرابی دل من از می اوستا بود  
 به باغ صبح اگر سرافراز ماندم و راست  
 بلندی قید من ، زان بلند بالا بود  
 هنوز من به زمین ناگشوده هیچ زبان  
 که پای گفته او بر سر ثریا بود  
 خدای باغ و چمن داند آنکه هر سخنش  
 ز طرف باغ و چمن بیشتر فریبا بود

\*\*\*\*\*

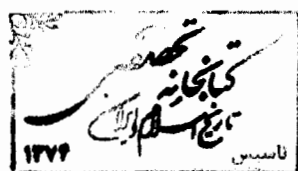
بزرگ مرتبه یارا ، مرا مراتب مهر  
 درون سینه ز ایام پیش پایا بود  
 کنون به پای تو ، این چامه بر کشید فراز  
 هر آنچه را که در این جان شکیبا بود  
 از آن زمان به تودل با ختم که تن نزدی  
 ز کار مردم و با مردم مت مدارا بود

\*\*\*\*\*

به روز تلخ ستم ، گفته های شیرینت  
 به کام دشمن خود کامه ، زهر پالا بود  
 نه از ستمگری باک ، باک بود تورا  
 نه بارونده راه ستم ، مُماشاشا بود

کسی به حق تومی گوید این که خود آن روز  
 به بند بود و نه او را ز خصم پروا بود  
 اگر چه باز من امروز نیز در بندم  
 به بند مهر توام، وین نه جای حاشا بود  
 بزرگوار عزیزا، سترگ استاد  
 که بندی سخت پیر بود و بُرنا بود  
 مرا به چامه ناسخته ای عزیز ببخش  
 که این بضاعت مزجات، نقد کالا بود  
 من آنچه داشته ام پیش روی آوردم  
 نمی هراسم اگر آن جناب، بالا بود  
 به پیش نقد کلام تو، هر سخن چون رفت  
 خزف نمای شد ارچند دُر یکتا بود  
 مرا چه باک پس ای گنج شایگان سخن  
 اگر به پیش توام در چکامه ایطا بود  
 همین چکامه هم از خاک پاک گرما رود  
 عصای موسوی و معجز مسیحابود

علی موسوی گرما رودی - تهران



## آسمان آشنائی

عاشقی از حق تقاضای رهائی کرد و رفت  
 روبه سمت آسمان آشنائی کرد و رفت  
 چون کتاب باستانی اوستا مهرداد  
 چند روزی دوستان را رهنمائی کرد و رفت  
 تا بماند نام نیکش در ادبگاه وطن  
 قالب اشعار خود را مومیائی کرد و رفت  
 بیشتر ماندن درین کهنه سرارا خوش ندید  
 ناگهان احساس درد تنگ جائی کرد و رفت  
 از (شراب خانگی) شد مست لایعقل سپس  
 لحظه ای با ساز هستی خوش نوائی کرد و رفت  
 ناله بالش بگوش مرغ ذوق شاعران  
 آمد آن عصری که پرواز همائی کرد و رفت  
 مکتب درس قصائد کهنه شد از بیکسی  
 بار دیگر در قصیده نو گرائی کرد و رفت  
 در زلال بحر شیرین محیط شاعری  
 مرغ طبع خشک جمعی را ثنائی کرد و رفت  
 در حجاب سادگی از اهل دنیای هنر  
 با کمال سربلندی دل ربائی کرد و رفت  
 در مسیر جاده پیری برای همهرهی  
 سروزیبای جوانی را عصائی کرد و رفت  
 برخلاف میل اهریمن همیشه شعر گفت  
 خویشتن را این چنین مرد خدائی کرد و رفت  
 سوسن آزاده روئیده از قلب گرین  
 مجلس عشاق زیبا را عزائی کرد و رفت

بسکه گفت از درد با مردان بی درد زمان  
 دردمند از زندگی عزم جدائی کرد و رفت  
 دائم از فیض نجابت خاکی از ره میرسید  
 خاک را هم عطر آگین توتیائی کرد و رفت  
 بلبل باغ غزل رنجیده از درد فراق  
 در هوای وصل یارش پرگشائی کرد و رفت  
 نیک اندیش فروتن در کمال معرفت  
 خویش را دور بساط خود نمائی کرد و رفت  
 ( حجتا ) دیدی اوستای عزیز قوم لر  
 عمر خود را صرف عشق و پارسائی کرد و رفت

حجت اله مهدوی — خرم آباد

« کوچ تو را فریاد میدارد شباهنگ »

آنگه که آهنگ رحیلش ساز کردند  
 قدوسیان بنجوابه لب ره باز کردند  
 با عزتش تا ما من تبشیر بردند  
 وز چهر غمگینش غبار غم ستردند  
 به وصل محبوب آن تن رنجور و مهجور  
 تظہیر شد ز آب زلال بر که نور

عمری گر از سوز درون نابرده آرام  
 دامن کشیدش حال، این خاک سیه فام  
 تن در مفاک دهشت افزا و غمگین  
 دردا چومی بینم که خشتش گشته بالین  
 ای خاک، دانم سرفرازی زان ستوده  
 فخر ادب جانبا در آغوش غنوده  
 رستم تواضع دان و سر در پیش بگذار  
 آنک مقام حرمتش را پاس می دار  
 چندی به مویه واسپارم دل فسرده است  
 ترسیم ذهن ناخوشم تندیس درد است  
 شب، چطر غم بگشود و آزر دم، دلتنگ  
 کوچ توام فریاد میدارد شباهنگ  
 ما را به سر، بی تود گر شوری نمانده  
 وز هجرت ای جان تاب مهجوری نمانده  
 چون مرغ عرشی پر کشیدی تا به پروین  
 زین بعد فقدان تود لها گشته غمگین  
 تن مشک بو، لب ذکر گو، سرمست دیدار  
 زی دار محنت رهسپر شد سوی دلدار  
 شوریده آشفته را بردند بیتاب  
 افلاکیان در هودج قنديل مهتاب  
 پس گوهر درج ادب را دست بردست  
 دامنکشان بردند تا با یار پیوست  
 شمعی ز رخسار فلک رخنه چون شید  
 سرزد برون، شد خیره بروی چشم ناهید  
 ای مرگ جانکاهت بدور از باور ما؟  
 در گلشن شعرو ادب با ما اوستا

آلالہ ہا در سینہ آثار تو دارند  
 گلہای گلشن عطر رخسار تو دارند  
 گاہ حضورت را بہ باور می نشانیم  
 باز از دلِ درج تو گوہر می ستانیم

☆☆☆☆☆☆☆☆

ای خرم آبادی ، بروجردی ، لریستان  
 تنها شمار نیست این شمع فروزان  
 گلزار اقلیم ادب زوتا بنا کست  
 گریہ آسمان شد همچو خورما را چہ با کست  
 بر رجعت جاوید آن فرزانه استاد  
 از ما شما نام آوران را تسلیت باد

سید حسن میر ابو طالبی — کرج

## ڪمره سي ۱ - درسوگ مهرداد اوستا

اور و بارو هان و يادت ڪمره سي ؟

اوسوارو هان و يادت ڪمره سي ؟

يادت ڪمره سي ؟

دالڪي بي مالگه مٿم ، ڪمره سي

ها و گملا قور گٿم ، ڪمره سي

لاي لاي ميڪنه وات اي ڪيڻپوش

توهني هيسي و فڪر گوش و پوپوش

ڪي گٿه و ت يه د داغ آخريته ؟

ڪمره سي بعد مه آخر شريته

منمه بي چار و چدر چي دال پيري

هام دليز خوم چي دس بستي آسيري

دالڪه آرم غريو ميريم د تيرو

ڪي ميا لشم بياره و لرسو

دالگه شيوسه شارتا ته زونگم

يه سه ساله ذي ڪيوني آسمونگم

يه سه ساله چي يتيمونا اوميدم

و سري سيمره سايه ي بلگي بيدم

هي متي هيسيم ، اما اوها برم واش

يه مه ذي نسيم خيالم مته سرجاش

يه خيال مته نه خوم ، ذي ميني ني

يه سه ساله مُرده ها گُردم وراي ذي

ڪمره سي ها ميني ڪي مي زني گال ؟

يه سه ساله مُرده ها گُردم وراي مال

کمره سی زال اوما سیمره ن بُرد  
 تو سلومت گُر خُوی دوشتی مُرد  
 قلاسی رَمس و جری دَو گرَخه  
 گُر خُوی دوشتی افتاد د چَرخه  
 کمره سی آیه حُکم آسمونه  
 گُر خُوب بیمیره گُر گَن بَمونه؟  
 مه بَمونم چی اوستای ب میره؟  
 ارچنی با، هیچ زنی دَی بر نییره  
 ار خدا میهاس که بختیت بکنه رُشت  
 میرداین مینیا، یوسف می کشت  
 گُر خُو حیفه دِمال دیر با برارو  
 گُر خو حیفه غریو میر با برارو  
 ای براری! ای غریو گور غریو میر!  
 ای دِخوم دیری!، دِخوم دیری، دِخوم دیر

یوسفعلی میرشکاک (ساکی) - تهران

متأسفانه ظرفیتهای عاطفی زبان لری به هیچ وجه قابل انتقال به زبان فارسی نیست این  
 ترجمه ترجمه ای است تحت الفضل اصل شعر را باید به لری خواند یا شنید همین و بس .  
 ابر و باران به خاطرت مانده کمره سی ؟ ۱  
 آن سواران به خاطرت مانده اند کمره سی ؟  
 مادر بی خانمان مانده ام کمره سی ؟  
 آیا به کجاست گور کنده ام کمره سی ؟  
 برابری می کند با تو این کبود پوش ۲  
 تو هنوز به فکر کفش و پاپوش هستی ؟  
 چه کسی گفته است به تو، این دیگر آخرین داغ توست

کمره سی، پس از من هنگامه پریشانی توست  
مانده ام عاجز و درمانده همچون عقابی پیر  
هستم در خانه خود، همچون دست بسته ای اسیر  
مادر جان، اگر من هم در تهران غریب میر شدم  
چه کسی می آید جنازه ام را به لرستان بیاورد  
مادر جان، زندگی عموزاده هایم پریشان شده است ۳  
سه سال است که دیگر آسمانم کبود نیست  
سه سال است همچون یتیمان نا امیدم  
بر روی رود سیمره، همچون سایه برگ بیدم  
گوئی هنوز هستم، اما آب دارد مرا با خود می برد  
این دیگر من نیستم، خیالم سر جایش مانده است  
این خیال من است نه خود من، دیگر منی وجود ندارد  
سه سال است که در این روستا مرده می گردم  
کمره سی داری در جستجوی چه کسی فریاد می زنی ؟  
سه سال است که در این ایل مرده می گردم  
کمره سی زال (رود کوچکی است) آمد و رودخانه سیمره را برد ۴  
سر تو سلامت، پسر نازنینی داشتی مرد  
قلعه سیاه ویران شد و مسیر کرخه را عوض کرد ۵  
پسر نازنینی داشتی در گرداب افتاد  
کمره سی، آیا حکم آسمان این است ؟  
که پسرهای خوب بمیرند و پسرهای بد زنده بمانند ؟  
من زنده بمانم، همچون اوستائی بمیرد  
اگر چنین است (حکم آسمان) هیچ زنی بارور نشود  
اگر خدا می خواست که بخت بلند شود  
مهرداد را زنده می گذاشت و یوسف را می کشت  
برادران، فرزندان ارجمند دریغ است که از سرزمین خود دور باشند ۶

برادران، پسر خوب، حیف است غریبانه بمیرد  
 آه ای برادر، ای غریب گور غریب میر  
 آه ای از من دور ای از من دور ای از من دور



- ۱- کمره سی را کنایه از مادر رمزی و سمبلیک سرزمین لرستان گرفته ام
- ۲- برابری در این مصرع ترجمه ای است نارسا برای لای لای در گویش تهرانی به لای لای کل کل می گویند و امامراد از کبود پوش آسمان است .
- ۳- مراد از عموزاده ها خانواده استاد اوستا است که از ایل بیرانوند هستند و علی القاعده همه ایلها با هم عموزاده اند بویژه ایل ساکی که ایل ماست .
- ۴- زال اوما سیمره ن برد مثلی است که در هنگام غلبه خرد بر بزرگ به کار برده میشود زال شط کوچکی است و سیمره رودخانه ای هنگفت . در این بیت زال را کنایه از مرگ و سیمره را کنایه از استاد گرفته ام .
- ۵- قلاسی رمس و جری دو کرخه، مصرعای است که گاه حکم ضرب المثل پیدا می کند و به هنگام پیش آمدن فاجعه ای بزرگ گفته میشود .
- ۶- کر خود در زبان لری گاه به معنی مفرد و گاه به معنی جمع است و در هر دو مقام به معنی خوب، نازنین، ارزنده، رشید و... بکار برده می شود ولی خوب در فارسی فقط همین خوب است، چه باید کرد؟ ترجمه ناپذیری زبانهای آوازی باستانی به زبانهای فرسوده نگارشی، مشکلی بوده و هست لاینحل مرا ببخشید .

## « یک خواب زمستانی »

من از تو بر نمی گردم هوای خوب بارانی  
 مرا داغیست از کوچ نگاهت روی پریشانی  
 تنم مانده ست پشت میله های آهنی زخمی  
 لبم مرده ست در زیر تبسم های سیمانی  
 بیا این بار باور کن کبود زخمهایم را  
 خودم را گریه کردم با قناریهای زندانی  
 چگونه میشود آیا به خواب لاله وارد شد  
 مرا لختی در آرامش از این سردر گریبانی  
 به تعبیر تو مشغولند مسجدهای آئینه  
 سر آغاز تو سرشار ست از حالات روحانی  
 تو در چشمان و سواس دلم امید میریزی  
 تو مثل ظهر تا کستان به رنگ سبزمی مانی  
 شب آخر سرودی مرگ را با لهجه جنگل  
 و گفתי زندگی خواب است، یک خواب زمستانی

مجید میرزائی — بروجرد

( شمع شب تار )

عارف پویای حق با دیده بیدار رفت  
 او به فکر وصل بود و از پی دلدار رفت

آنکه دارد از آوستا نام و از قرآن نشان  
 سرخوش از عشق و صبی سید ابرار رفت  
 مست از جام ( شراب خانگی ) می بود و هم  
 از دل شوریده غمگین و ولی هشیار رفت  
 همراه گنجینه ها و ( کاروان رفته ) اش  
 با متاعی پُر بهای آن کاروان سالار رفت  
 اُسوه ارباب فضل و قُدره اشعار نغز  
 با سرود دلنشین نابِ جوهر دار رفت  
 بادم گرم و شرارِ شعرِ شورانگیز خود  
 شعله افشان بود و همچون شمع شام تار رفت  
 آنکه در آئینه و در پرده جان نقش داشت  
 همچو مکنونات دل از پرده پندار رفت  
 وه که رنگ گلشن سبز بهاران زرد گشت  
 تا نسیم نزار بهاران از گل و گلزار رفت  
 عندلیب خوش نوای نغمه پردازان عشق  
 روی دست مهر گرم و سبز شالیزار رفت  
 گل نمی خندد بباغ و لاله میسوزد هنوز  
 همنشین گل مگر با ناله های زار رفت ؟  
 دامنم از اشک غلطان پرز گوهر میشود  
 ز آسمان بوستان تا آبر گوهر بار رفت  
 ( مهرداد ) ( میری ) آشفته دل در سوک تو  
 نغمه خوان گردید و گفتا ، صاحب گفتار رفت

در افق خوابیده گوئی مهر عالم تاب امشب  
یا سحر پوشیده مانده در نقاب خواب امشب  
در غیاب نور خورشید است کا اینجای سرآید  
مویه های بی قراری نغمه مهتاب امشب  
گفته ها دارد زمین با تشنگان با سبزپوشان  
بین چه سان شکوی نماید با زبان آب امشب  
پلکها بگشای از هم آسمان شاید ببینی  
چهره خورشید فردا در میان قباب امشب  
از سراپای نگاهم دانه های عقده روید  
در میان پرده شب بغض شد نایاب امشب  
این سیه مست غمین کز صاعقه خنجر کشیده  
از کدامین باده خورده جرعه های ناب امشب  
نبض خاموش افق آرام یکدم را طنش کن  
کز سکوتت اوفتاده عالمی از تاب امشب

کیانوش نور محمدی - خرم آباد

|                        |                         |
|------------------------|-------------------------|
| روح پر عاطفه باران بود | گرچه از طایفه طوفان بود |
| وادی سینه او سوزان بود | آسمان دل او آبی و صاف   |
| ناله نی لبک چوپان بود  | داشت یکدشت نوا در نالیش |
| تلخ مانند شب هجران بود | غم فزا مثل غروب خورشید  |

رنگ غم داشت به لب خنده او  
 بود در سینه دلش خون پالود  
 سر شوریده دل شیدا داشت  
 جلوه عشق و امید و احساس  
 عاشق شیفته و بر در دوست  
 روز پیکار به شمشیر قلم  
 یاد بادش که درین قحط وفا  
 یاد او کرد دل و دیده گریست

گریه در خنده او پنهان بود  
 در تن خسته او تا جان بود  
 دل و جان باخته جانان بود  
 طالب معرفت و عرفان بود  
 بنده سربه خط فرمان بود  
 مرد ثابت قدم میدان بود  
 واژه واقعی انسان بود  
 دامنم دوش پر از باران بود

محمد نیک — مشهد

« شهر ما بوی اوستا میدهد تا روز حشر »

ای نگار من بیا تا فکر تنهایی کنیم  
 بزم را آرایش از آن یار شیدائی کنیم  
 مجلسی سازیم و پروازیم بر عشق بتان  
 یار می آید بیا از او پذیرائی کنیم  
 دیده را بندیدم و فال عشق را از بر کنیم  
 یار ما خوابیده بر خوابیده لالائی کنیم  
 میفریبد جان ما را مرشد ما میر ما  
 گل نقاب افکند تا ما وصف زیبایی کنیم

عشق میبارد از این بزم اوستائی ما  
 دوستان دلهایمان باید اوستائی کنیم  
 نقش می بندد به دل افسانه های عشق او  
 تا که ما این زندگی را پاک و رویائی کنیم  
 زخم دل میگیرد از نام اوستا التیام  
 روح استاد است اینجا مجلس آرائی کنیم  
 راهیان شعر امروزیم و با استاد خود  
 هر کجا پا را نهاده راه پیمائی کنیم  
 چشم جان را واکنیم و خط و خالش بنگریم  
 هم بر این میراث ارزشمند آقائی کنیم  
 بوسه ای از دور بر آن کوکب والا زنیم  
 از لب شیرین میگونش شکر خائی کنیم  
 عارف و عشقی و ایرج در این ملک سخن  
 بعد استاد بروجردی خود داعی کنیم  
 در بهار ملک ایران بشکفد گل های سرخ  
 تا که ما جان زنده از گل های صحرائی کنیم  
 خوش درخشیدی اوستا اندر این ملک ادب  
 چشم دل را همچو خورشید از توشه لائی کنیم  
 میرویم آسیمه سراندر کلاس معرفت  
 تا ز درس عشق تو مشق شکیبائی کنیم  
 دفتر شعرت دهد بوی گلاب معرفت  
 ما از آن مشاطه بندیم و خود آرائی کنیم  
 پیر را بردل جوانه میزند با یاد تو  
 در خزان زندگانی فکر برنائی کنیم  
 نقشه کاخ مودت را اوستا داده است  
 آستین بالا زنیم و جمله بنائی کنیم

هر که میخواهد در این کاخ محبت پانهد  
 نوگرا، کهنه گرا خوب است همراهی کنیم  
 باید اندر غربت روی تسوای آزاد مرد  
 مرثیه خوانیم و آنگه سینه فرسائی کنیم  
 در مفاک خاک جانا گرچه منزل کرده ای  
 ما بر آن میقات فطرت جمله سرسائی کنیم  
 شهر ما بوی «اوستا» میدهد تا روز حشر  
 راهمان باید «حسینی» ما اوستائی کنیم

هادی نی زن حسینی - بروجرد

### شب از آخر گذشت

روز سرمستی سرآمد صحبت ساغر گذشت  
 من بخاک افشان در این حسرت که آب از سر گذشت  
 فرصت از کف رفت و پیری شد عصای دست ما  
 شد دل از دست و زوصل دامن دلبر گذشت  
 عمر کوتاه من و توجزشب و روزی نبود  
 روز خود را شب نکردیم و شب آخر گذشت  
 دفتر دوران ورق خورد و قلم در هم شکست  
 غصه آمد قصه شادی از این دفتر گذشت

آفتاب عمر ما دیری نمی پاید دریغ  
 تا نظر کردیم از هر بام و از هر در گذشت  
 این رباط کهنه عالم دود دارد مگر  
 کز دری باید درآمد وز در دیگر گذشت  
 مادر گیتی چو فرزندان خود می پرورید  
 گفت هان ای جان مادر باید از مادر گذشت  
 عارف از دنیا برید و صوفی از پیمانه رست  
 زاهد از شبحه گسست و واعظ از منبر گذشت  
 در نظر گاهی که چشم عقل آدم خیره ماند  
 دیده ما خود نظر ناکرده از منظر گذشت  
 فرودین از ره رسید و تا رسد اردیبهشت  
 نوبت عمر من و تو از دی و آذر گذشت  
 شد رها تیر قضا ناگاه از دست اجل  
 سینه را از هم درید آن دم که از مغفر گذشت  
 غالب و مغلوب خود قالب تهی کرد عاقبت  
 دولت دارا تبه شد دور اسکنندر گذشت  
 هر کسی باشد به نوعی طالب مطلوب خویش  
 کی تواند تشنه از اندیشه کوثر گذشت  
 آنکه سیم و زر متاع سربلندی می شمرد  
 سربه زیر آورد و ناچار از زر و زیور گذشت  
 اینکه می گویند در عالم زهر بد بدتر است  
 تا نالی و بدانی خود ز بد بدتر گذشت  
 نقش عبرت بین که چون چشم سیاه لعبتان  
 توتیا گردید و کار از کار لعبتگر گذشت  
 غنچه دلتنگ شوق خنده گل داشت لیک  
 از چمن آخر پریشان خون گل پر پر گذشت

رفت مجنون از پس لیلی به صحرای عدم  
عهد عشاق آنچنان اشکی ز چشم تر گذشت  
جان چه باشد لایق جانان که از سودای عشق  
در طواف شمع پروانه زبال و پر گذشت  
هر شبانگه اشک غم در دیده اختر شکفت  
تا شرار آه ما از خاطر اختر گذشت  
تلخ طاقت سوز چون تاب و تب تشویش بود  
هر چه ما را عمر در این معبر اعنبر گذشت  
قاصد کهایم و اندر دست باد هرزه گرد  
در هوا رقصی به این بیهودگی کمتر گذشت  
در خلیج موج خیز حادثات زندگی  
ناخدا داند چه بر کشتی بی لنگر گذشت  
چيست یارب وادی پرهای و هوای زندگی  
کماندر آن جان از تن بوجهل و پیغمبر گذشت  
ساغر عمر اوستا را اجل در هم شکست  
او که زیبا زندگانی کرد و زیبا در گذشت  
در حریم محفل انش که جان می پرورید  
نغمه ای بر طبع « ناقوس » سخن پرور گذشت

غلامحسین یوسفی ( ناقوس ) — بیرجند



**مصاحبه ها**

**و**

**خاطرات**



خودتان را معرفی نمایید و مختصری از زندگی استاد برایمان بیان فرمائید .

من شمسی روغنی همسر استاد اوستا هستم در سال ۱۳۲۸ به وسیله یکی از شاگردان ایشان که فامیل من بود با ایشان آشنا و ازدواج کردم . او مردی مهربان و با گذشت بود و از نظر مذهبی اطلاعات فراوانی در مورد ائمه اطهار داشتند. او بسیار معتقد و پایبند به مسائل مذهبی بود.

ایشان در میان همه فامیل و دوستان بسیار مورد احترام بودند روابط او با نزدیکان بسیار صمیمی بود و نسبت به همه مهربان و دلسوز بودند و مسائل زندگی و کار را اجازه نمی دادند تداخل پیدا کنند کار به جای خودش ، خانواده ، دوستان ، اقوام همه به جای خودشان برای او ارزش داشتند ، تمام لحظات زندگی با او برای من خاطرات شیرین بود و تنها خاطره تلخ زندگی من مرگ او بود .

### گفتگو با خانم شهرزاد دختر استاد اوستا

لطفاً خودتان را معرفی کنید . اینجانب شهرزاد اوستا فرزند استاد اوستا هستم .

مختصری از زندگی استاد را شرح دهید .

استاد تمام زندگی اش در ایثار و از خود گذشتگی سپری شد .

شخصیت علمی و ادبی ایشان نزد دوستان و فامیل و خانواده چگونه بود ؟

فوق العاده خوب ، او بزرگ همه بود و همه درباره مشکلات خانوادگی و علمی از او نظر خواهی می کردند .

روابط شما با پدرتان چگونه بود ؟

او در درجه اول با من دوست بود بعد یک پدر .

میان کار و زندگی استاد ، اولویت را به کدام یک می دادند ؟

هر دو جای خود را برای ایشان داشتند و هیچ وقت هیچ کدام را با یکدیگر قاطی

نمی کردند .

اوقات فراغت را چگونه می گذراند ؟

استاد تمام اوقات فراغت خود را در حال مطالعه می گذراندند .

بنظر ایشان ویژگیهای یک شاعر و ادیب خوب چه بود ؟ حسن انسان دوستی و مهربانی چون این دو باعث میشود که یک انسان هنرمند باشد .

### گفتگو با خانم ربابه رحمانی خواهر استاد

ضمن معرفی خودتان از خصوصیات اخلاقی ، ادبی ، مذهبی استاد مختصری را بفرمائید . اینجانبه ربابه رحمانی یکی از پنج خواهر استاد مهرداد اوستا هستم . خانواده ما خانادهای مذهبی و متوسط بود که استاد نیز در این خانواده متولد شد و بطوریکه مادرم می گفت از کودکی آثار نبوغ در وجودش مشهود بود . او همچون کوه استوار ، عارفی زاهد و ادیبی توانمند بود نظیرش کمتر است . زندگی او شامل دو جبهه بود یکی جبهه مبارزه و جبهه مدافعه . نسبت به دوستان و همکاران اصولاً ، همه مردم بسیار مهربان و سخاوتمند بود .

بنظر ایشان ویژگیهای یک شاعر و ادیب خوب چه بود ؟

ایشان معتقد بودند یک شاعر و ادیب خوب باید یک رنگ و صادق باشد و بخاطر

امیال شخصی نباید به ریا متوسل شود .

خوشحال می‌شویم اگر از استاد خاطره‌ای دارید برای ما نیز بیان کنید .

زندگی من با استاد سراسر خاطره است چرا که به ایشان عشق می‌ورزیدم و از نظر احساسی و معیشتی شباهت زیادی به یکدیگر داشتیم بطور مثال اشعار و آهنگهایی که او دوست داشت تا اعماق وجود من اثر می‌کند .

ولی خاطره به یاد ماندنی من زمانی تنها با یکدیگر زندگی می‌کردیم من در اوج جوانی و او در قله رفیع شعر و ادب ، روزها من در خانه می‌ماندم و به امور خانه می‌پرداختم و استاد به اداره میرفت و شبها به خانه باز می‌گشت و اغلب تا صبح می‌نشتم و از دوران کودکی ، بروجرد ، همسایه‌ها ، یادها و یادگارهای دوران گذشته صحبت می‌کردیم و تا بخود می‌آمدیم سپیده دمیده و کلبه کوچک استاد رنگ روز می‌گرفت یادش گرامی و داغش همواره در قلب من استوار باد .

### مصاحبه با آقای حسین رحمانی برادر استاد

ضمن معرفی خودتان از خصوصیات اخلاقی و مذهبی و علمی استاد برایمان بگوئید .

محمد حسین رحمانی برادر کوچکتر استاد هستم در خصوص خصوصیات اخلاقی استاد باید عرض کنم سراسر زندگی استاد به مطالعه ، تحقیق و تدریس گذشت البته از دوران طفولیت ایشان در تواضع و فروتنی زبانزد بودند همچنین علایق مذهبی استاد قابل تأمل و قابل توجه بود ایشان با همه کس از سر لطف و جوانمردی رفتار می‌کردند . انسانیت ارجمند و تواضع بی‌همانند ایشان همه کس و از جمله همکارانش را وادار به احترام می‌کرد .

آثار چاپ شده و نشده استاد کدامند ؟ در زمان ارتحال اثری نیمه تمام داشتند ؟

از آثار چاپ شده ایشان علاوه بر یادداشت‌های پراکنده ، پالیزبان ، از کاروان رفته ، از

امروز تا هنر، شراب خانگی تیرانا و ... دهها اثر آماده چاپ دارند از جمله منطق کلمات، روش تحقیق در اروپا و غیره است.

در زمان ارتحال نیز ایشان مشغول تکمیل تحقیق خود با عنوان تحلیل فلسفی اسطوره‌های ملل در بعضی از کشورها بودند.

یکی از خاطرات ماندنی وزیا را که از استاد به یاد دارید می‌توانید برای ما نقل نمائید؟ تقریباً تمام دورانی که اینجانب خود را شناختم و به سنی رسیدم که استاد و جایگاه ادبی و هنری ایشان را تشخیص دهم آکنده از خاطرات متعدد است ولی در اینجا بهتر است از یک خاطره ادبی تعریف نمایم. به هنگامی که زمزمه دلخراش گیلان و زنجان رخ داد اینجانب نیز مانند بسیاری دیگر شعری سرودم و با مطلع

قضا آن شب تمنائی دگر داشت

هراس انگیز سودائی به سر داشت

روش اینجانب این بود هر شعری را قبل از به چاپ سپردن در مطبوعات از نظر استاد می‌گذراندم و ایشان تصحیح لازم را روی شعر به کار می‌بردند. یادم نیست که مصراع دوم آخرین بیت غزل زلزله چه بود. به هر حال وقتی غزل را برای استاد خواندم وقتی به آخرین بیت رسیدم که مصراع اولش «جهان آکنده بود از عشق و شادی ایشان فرمودند مصراع دومش را عوض کن و مصراع «اگر آه سحر خیزان اثر داشت» به جایش بگذار.

من هم همین کار را کردم، اما بعد از مدتی کوتاهی معلوم شد که آن مصراع از سروده‌های خود استاد است اما بزرگواری و عظمت روحی استاد مانع از آن شده بود بگویند این مصراع از ایشان است. به هر حال آن غزل در روزنامه کیهان منتشر گردید بی آنکه بنده مصراع استاد یعنی اگر آه سحر خیزان اثر داشت «را در گیومه بگذارم که حق ایشان ادا شود جالب اینجاست که هر بار می‌خواستم از ایشان به خاطر آن لطف تشکر کنم در برخورد با ایشان از پیش آوردن این موضوع غافل می‌ماندم و متأسفانه هرگز این سپاسگزاری انجام نگرفت.

ضمن معرفی خودتان از خصوصیات اخلاقی و مذهبی استاد برایمان توضیح دهید .

اینجانب ماه منظر رحمانی متولد سال ۱۳۰۸ خواهر مرحوم زنده یاد استاد مهرداد اوستا هستم در رابطه با رفتار استاد اوستا با اقوام و فامیل بسیار مودبانه، صمیمانه و همراه با افتادگی خاص خود ایشان بود استاد اوستا فردی با تقوا، متدین بود و علاقه و ارادت خاصی بائمه اطهار داشت بنحوی که هر گاه در مجلسی از آنها ذکر بمیان می آمد بسیار متأثر میشد و از مناقب ایشان صحبت میفرمود و هیچگاه اجازه نمیداد آنها را با کسی غیر از ائمه اطهار مقایسه کند .

از شخصیت علمی و ادبی استاد برایمان بگوئید و اگر خاطره ای دارید ما را نیز بهره مند سازید. از دوران بچگی علاقه خاصی به ادبیات و فرهنگ نشان میداد و در مدرسه مختلط آنزمان بنام جمالیه بنده و ایشان درس می خواندیم و معمولاً استاد برای بنده انشاء می نوشت و وقتی در کلاس انشاء را می خواندم معلم میگفت از شخصی که برایت انشاء می نویسد معانی جمله های آنرا هم پرس در صورتیکه استاد فقط یک کلاس بالا تر از من بود و یاد دارم از کلاس سوم ابتدائی شروع به سرودن اشعار نمود خیلی از شبها تا صبح به مطالعه و نوشتن در همان دوران کودکی مشغول بود. یادش گرامی باد .

### گفتگو با خانم اختر الملوک خواهر استاد اوستا

خودتان را معرفی نموده و بفرمائید با استاد چه نسبتی داشتید ؟

اختر الملوک رحمانی دومین خواهر استاد میباشم و خانه دار هستم

در مورد خصوصیات اخلاقی و مذهبی استاد نظرتان چیست ؟

باید عرض کنم ایشان یک فرد مذهبی و مخلص بودند و اعتقادات بسیار قوی

نسبت به دین مبین اسلام و پیامبر اکرم ( ص ) وائمه اطهار داشتند .

خاطره ای از استاد دارید جهت علاقمندان ایشان بیان بفرمائید .

یکی از خاطرات ماندنی استاد که هرگز فراموشم نمی شود هنگامی است که بنده

بیمار بودم و بیماریم مسری بود و استاد با همه گرفتاریهایی که داشتند هر روز بدیدارم می آمدند. و من از موضوع ناراحت می شدم و از ایشان خواهش میکردم نزدیک نیایید. که ممکن است شما به بیماری من مبتلا شوید. در جواب می فرمودند که مگر من از شما بهتر هستم و من با توفیقی ندارم در نهایت ایشان به بیماری مزبور مبتلا شدند.

در خصوص روابط خودتان با استاد مطالبی اگر دارید بفرمائید

در خصوص روابط من با ایشان بیشترین محبت را بمن داشتند با احترام و حرمت خاصی با من رفتار میکردند و سخنان دلپذیر ایشان همیشه در خاطرم می باشد. و بزرگترین حادثه غم انگیز زندگی من « غم مرگ استاد » است و تا ابد فراموشم نخواهد شد.

### گفتگو با خانم پروین رحمانی خواهر استاد

لطفاً خودتان را معرفی نمائید.

اینجانب پروین رحمانی پنجمین فرزند خانواده و دارای همسر و یک فرزند می باشم ( استاد گرانمایه اولین فرزند خانواده بودند ) و بشغل مقدس مددکار اجتماعی بهزیستی اشتغال دارم.

برای آشنائی بیشتر با شخصیت استاد لطفاً از رفتار و برخورد ایشان با اقوام و برابان بگوئید.

از خصوصیات رفتاری استاد در خانواده احترام به بزرگترها و مهربانی و محبت به دیگران بود تا حدی که در بسیاری از موارد علیرغم توانمندی وسیع علمی و عقلی مسائل مهم خود را با بزرگترها بویژه مادر مشورت می فرمودند. استاد در زندگی خانوادگی و خصوصی خود معتقد به تواضع و احترام متقابل بودند و در هر جمعی که حضور پیدا میکردند با بیان شیوا و نفوذ کلامی که داشتند بی آنکه خود بخواهد متکلم وحده می شدند و همه گوش جان به سخنان دلنشین ایشان می دادند. کمتر شوخی می کردند و شوخیهایشان بسیار سنگین و لطیف بود و در مورد بزرگترها عقیده داشتند که بایستی محور و اساس خانواده باشند تا موجب رشد اجتماعی شوند بهمین سبب به نظریات آنها اهمیت

خاصی مبذول می داشتند و همواره با تواضع و فروتنی با آنها برخورد می کردند .  
**خصوصیات اخلاقی و مذهبی ایشان چگونه بود ؟**

در مورد خصوصیات اخلاقی و مذهبی استاد اعتقاد من این است که ایشان از ایمان ناشی از معرفت و شناخت برخوردار بودند زیرا در عبادت با یک خلوص ویژه ای که می توان گفت اختصاص به خود ایشان داشت در پیشگاه خالق یکتا می ایستادند و این ایمان در اخلاق و رفتار ایشان متجلی بود چنانکه دوستان و همکاران ایشان نقل می کنند در همه امور توکل به ذات باری تعالی داشتند و در سخت ترین شرایط زندگی این توکل موجب آرامش و صبوری ایشان می شد در برخورد با برخی افکار التقاطی و چپ گرا بنحوی بحث می کردند که موجب جذب مخاطب بویژه قشر جوان می شدند و برای تفهیم ایمان و توجیه ضعف انسان می فرمودند که عمر آدمی در مقابل عظمت کائنات و ذات خداوند بزرگ بسیار محدود می باشد و ما هرگز نمی توانیم بگوئیم که این نظم و هماهنگی بیپرده یا بخودی خود بوجود آمده باشد .

**شخصیت علمی و ادبی ایشان را چگونه می دیدید ؟**

شخصیت علمی و ادبی ایشان در حدی نیست که چون منی بتواند در مورد آن اظهار نظر نماید همینقدر می دانم که بقول یکی از دوستان دانشمندش ، قرنهای بگذرد تا مقام علمی و ادبی و شخصیت ذاتی ایشان بوسیله دانشمندان کشف و تشریح شود آنچنانکه امروز مشاهده میکنیم ابعاد گوناگون از شخصیت و مقام علمی دانشمندان و دانشوران گذشته مطرح می شود که تا به حال مطرح نبوده است .  
 اگر خاطره ای از استاد در حال حاضر به یاد می آورید برایمان ذکر نمایید .

در مورد خاطرات ماندنی بطور کلی همه وجود استاد بیانش ، نگاهش طنین صدایش همه و همه برایم خاطره است درعین حال شبی در منزل ایشان بودم در حالیکه سکوت همه جا حکمفرما بود سروصدائی این سکوت را شکست و توجهم را جلب نمود به طرف بیرون دویدم جوانکی بدون اجازه وارد خانه شده بود استاد آهسته به وی می گفتند چرا تن به ذلت می دهی و از راه راست منحرف می شوی هیچ میدانی گوهری گرانمایه تر از آبرو نیست و اگر از دست بروی مردن به از زندگی با ننگ است جلورفتم پرسیدم این آقا کیست فرمودند یکی از دوستانم می باشد شما برو بخواب آنگاه کنجکاوای وادارم نمود که پشت درب اطاق ایشان بروم و با عرض پوزش پنهانی بگویمگوی آنها را

شنیدم استاد می گفتند پسر هر چه دلت می خواهد بردار و برو این پول را هم بگیر و بمن قول بده که دیگر کار خلاف نخواهی کرد و آن جوانک چون ابر بهار می گریست و می گفت تو کیستی که این چنین دوستانه با من رفتار می کنی من به شما قول می دهم از این پس هرگز خطا نکنم .

در خصوص روابط خودتان با استاد بگوئید .

رابطه من با ایشان وصف ناپذیر است و هنگامیکه استاد به خانه ام تشریف می آوردند وجود خود را فراموش می کردم و پروانه وار گرد شمع وجودش می گردیدم و همه نگرانیها و غمهایم را فراموش می کردم و نگاه مهربان و بیان گیرای آن عزیز نوازشگر روحم بود وجودم لب ریز از شور و شغف بطوریکه رابطه بسیار دوستانه ای بین ما حکمفرما بود نمیدانم در درون ایشان چه می گذشت ولی دیدارش برای من بهترین زمان حیاتم بود گفתי همه جهان برایم به ارمغان آورده بود اکنون که این جملات را می نگارم وجود آن مروارید پاک را حس می کنم گوئی با نگاه ژرف و نافذش بمن می نگرد و می گوید خواهرم این جبر زمان است و تو باید کمبود مرا تحمل کنی باید این مصیبت بزرگ را پذیرا باشی ولی چگونه می شود این ضایعه اسف انگیز ( مرگ برادر ) که همواره چون کوهی گران بر دلم سنگینی می کند به دست فراموشی سپرد .

گر مخیر بکنندم به قیامت که چه خواهی

دوست ما را و همه نعمت فردوس شما را

گفتگو با خانم فاطمه رحمانی خواهر استاد

ضمن معرفی خودتان از استاد بپایمان بگوئید .

فاطمه رحمانی کوچکترین خواهر استاد هستم تا آنجا که یاد دارم ایشان با بیان گرم خود همه را شیفته خود میکردند و هر کس به تنهایی فکر می کرد که برای استاد از دیگران گرامی تر است .

او فردی معتقد و بدون تظاهر بود . شخصیتی بی نظیر داشتند که هرگز خود را برتر از دیگری

ندانست ارتباط من با استاد بسیار عمیق بود زیرا من بیش از هفت سال به تنهایی با استاد زندگی کردم و این فاصله بین سالهای آغاز انقلاب بود تا زمان ازدواج من، بهترین کاری که او را خوشحال می کرد نظافت کتابها و کتابخانه او بود که من برای خوشحالی او همیشه اینکار را انجام می دادم. من با توجه به شغلم که دبیری است همیشه لیستی از اشکالات درسی را یادداشت کرده و توسط ایشان رفع اشکال می کردم و باید بگویم مرگ ایشان ضربه ای دردناک برای همه ما بود، یادش گرامی و روانش شاد باد.

خوشحال خواهیم شد خاطره ای اگر از استاد به یاد دارید برایمان بیان فرمائید.

سال پنجاه و هشت بود که استاد اولین انفارکتورس را ضمن سخنرانی برای دانشجویان کردند و این مسئله باعث شد که بسیاری از عزیزان مملکت به ملاقات ایشان می آمدند و من که در آنموقع با ایشان زندگی می کردم از میهمانان پذیرایی می کردم با روسری ولی زمانیکه آقای امامی کاشانی همراه با ۱۰ نفر دیگر به ملاقات ایشان آمدند من با مقنعه و مانتوچای را پشت در به ایشان دادم و چون مرا در آن لباس پوشیده دیدند فرمودند که خودت چای را بیاور داخل و من آثار خوشحالی را در چشمان ایشان هرگز فراموش نخواهم کرد و این خاطره ای ماندنی است و بعد از آن من آنچه ایشان میخواستند انجام می دادم ولی هرگز اجباری در کارشان نبود و همیشه غیرمستقیم راهنمایی می کردند.

مصاحبه با جناب آقای محمد جواد رحمانی برادر بزرگ استاد اوستا

خودتان را معرفی نمائید؟

اینجانب محمد جواد رحمانی برادر زنده یاد مرحوم استاد اوستا (محمد رضا رحمانی) متولد ۱۳۱۷ هـ.م.

در خصوص رفتار استاد با فامیل و اقوام و ارتباط ایشان با آنان توضیحات مختصری را بفرمائید؟

در رابطه با رفتار استاد و فامیل باید عرض کنم رابطه بسیار صمیمی بود تا جایی که اگر خدای نخواست فامیل نیاز مادی و معنوی داشت، علیرغم گرفتاریهای شغلی و

مطالعاتی که داشت خیلی صمیمانه دنبال قضیه را می گرفت تا آن مشکل حل شود و این خصوصیات نه تنها برای فامیل و بستگان بود بلکه برای همه کسانی که حتی برای اولین بار به ایشان مراجعه میکردند، امکان نداشت که کسی تقاضائی از ایشان کند چه مادی و چه معنوی و برآورده نشود. گاهی اتفاق می افتاد که از دیگران پول قرض می گرفت و رفع مشکل می نمود که یادم می آید چند ماهی به پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی در سال ۵۷ مانده بود بنده در تهران خدمت ایشان بودم، چند نفر دانشجوی خدمت ایشان رسیده بود و تقاضای مبلغی در حدود پانصد هزار ریال داشتند، برای ادامه تبلیغات و پوستر ایشان با کمال خوشروئی چکی نوشتند و تاریخ آنرا به ۲ روز دیگر موکول کردند در آن زمان رقم پنجاه هزار تومان قابل توجه بود و به آنها فرمودند به دلایلی تاریخ پرداخت را دو روز به تاخیر انداختم آنها هم چک را گرفته و رفته پس از رفتن آن فرد بنده از ایشان سؤال کردم که تصور بنده این است که موجودی در بانک نداشتید و در حال حاضر شما وضع خوبی ندارید و اگر اجازه بدهید امروز که بنده عازم خرم آباد هستم رقم مذکور را برایتان حواله کنم فرمودند که دیر میشود من این مبلغ را از فرد دیگری می گیرم و شما حواله کنید تا به ایشان پرداخت کنم و همین کار را انجام دادم و ایشان در نهایت تنگدستی امکان نداشت کسی را محروم کند و آن چیزی که در دنیا برایش ارزش نداشت، جاه و مقام و مال و ثروت بود.

در خصوص روابط خودتان با استاد توضیحاتی را بفرمائید.

ایشان با اینجانب رابطه ای بسیار صمیمی داشته و در حضور فامیل و دوستان اکثراً می فرمود من بداشتن چنین برادری افتخار می کنم و خیلی صمیمانه همه مشکلات کاری و زندگی خصوصی خود را برای من مطرح می فرمود.

خصوصیات اخلاقی و مذهبی استاد را چگونه می دیدید؟

از لحاظ مذهبی واقعاً یک مسلمان به تمام معنی بود و علی وار در این جهان زندگی می کرد و علی وار از این جهان رفت، اشعاری که در مدح پیغمبر اکرم (ص) و ائمه اطهار دارد اوج علاقه و ایمان وافر ایشان را به دین مبین اسلام نشان میدهد.

در صورت امکان یکی از خاطرات ماندنی استاد را که در خاطر دارید جهت علاقه مندان استاد بیان فرمائید؟

از خاطرات به یاد ماندنی که اوج گذشت و ایثار ایشان نسبت به کسی که خود نیازمندتر است نشان میدهد، می توانم از خاطره ای که مربوط به سال ۱۳۵۵ است به عرضتان برسانم بنده در آن زمان تهران بودم و خانواده مرحوم استاد برای شرکت در جشن عروسی یکی از فامیل به شمال تشریف برده بودند و استاد بواسطه کسالت نتوانسته بود شرکت کند، یکی از روزها یکی از دوستان قدیمی ایشان تشریف آوردند و استاد در نهایت بزرگواری ایشان را پذیرفت و از حال و احوال ایشان که سؤال فرمودند معلوم شد که دختر خانم ایشان قرار است ازدواج کند و پولی در بساط ندارد که جهیزیه برایش فراهم کند و چون بنده در آن جلسه حضور داشتم و ایشان نخواست که آن شخص را نزد بنده خدای نخواستہ بی ارزش کند، فرمود: که شما هفتصد هزار ریال از من طلب دارید فعلاً این پول را بگیریید خدا بزرگ است و تا حدودی میشود رفع مشکل کنید آن آقا با دست پاچگی فرمود استاد من پولی از شما طلب ندارم ایشان با اصرار فرمود شما فراموش کرده اید و به بنده فرمودند چای بیاورم و مسلماً پس از رفتن بنده از اطاق مطلب را برای ایشان روشن کرد و چای را که آوردم پس از صرف چای چکی بمبلغ مذکور به ایشان داد و به بنده فرمود ببینید مشکلات چقدر زیاد است ایشان چند ماه پیش این پول را به بنده داده و فراموش کرده است.

### در خصوص شخصیت علمی و ادبی استاد نظر تان چیست ؟

از نظر شخصیت علمی و ادبی ایشان بنده در حدی نیستم که بتوانم اظهار نظر کنم فقط به یک خاطره در این رابطه اشاره می کنم و آن این است که شبی در تهران منزل مرحوم معدل شیرازی، بنده به اتفاق مرحوم استاد اوستا رفتم و عده زیادی از اساتید و شعرای درجه اول آن زمان حضور داشتند و پس از پایان جلسه چند نفری از اساتید منجمله استاد اوستا و بخاطر ایشان بنده را هم مرحوم معدل شیرازی شام نگه داشتند، پس از صرف شام بین استاد جلال همائی و استاد ناصح و مرحوم استاد بدیع الزمان فروزانفر و مرحوم اوستا بحث فلسفی در گرفت و هر کسی اظهار نظری میفرمود تا اینکه نظر مرحوم استاد اوستا را خواستند ایشان مفصلاً بحث را ادامه داد تا به نتیجه ای رسید که مورد قبول همه اساتید حاضر واقع شد و یادم هست مرحوم استاد بدیع الزمان فروزانفر بلند شد و مرحوم اوستا را بغل کرد و صورت ایشان را بوسید و خطاب به حضار فرمودند که خدا را شکر، دیر و یا زود بدیع الزمان از این دنیا خواهد رفت و اوستای عزیز جای او را خواهد گرفت و باید

عرض کنم که تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل امیدوارم خدا یاری کند و دست نوشته های ایشان که شاید به پنجاه مجلد برسد و در اختیار اینجانب قرار گرفته با کمک اساتید فن به تدریج آماده چاپ شود و ناشران بزرگوار هم همکاری لازم را بفرمایند تا مقام علمی و ادبی ایشان پس از انتشار این آثار گرانها بیشتر از گذشته بر همه پویندگان علم و دانش روشن شود با آرزوی توفیق برای همه عزیزانی که در راه اعتلای فرهنگ پربار این مرز و بوم تلاش و کوشش خستگی ناپذیر دارند .

با تشکر از جنابعالی که دعوت ما را پذیرفتید و به سؤالات ما پاسخ دادید .

من نیز بر خود لازم میدانم از زحمات مدیر کل محترم و همگی پرسنل ارجمند اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی لرستان و همکاران گرانقدرشان در شهرستان بروجرد که برای برپائی اولین کنگره بزرگداشت مرحوم استاد اوستا زحمات طاقت فرسایی را متحمل شدند ، سپاسگزاری و تشکر نمایم زیرا بنا به اعتراف کلیه مهمانان گرامی که از اقصای نقاط کشور قبول زحمت فرمودند و در این کنگره شرکت فرموده بودند ، کنگره بسیار با شکوه و پربار برگزار شد که نتیجه زحمات کارکنان این اداره کل می باشد که بدینوسیله از خدای بزرگ آرزوی توفیق برای کلیه دست اندر کاران برگزاری کنگره مذکور آرزو مندیم .

با سلام و عرض ارادت به محضر مقدس رهبر معظم انقلاب و عزیزان حاضر در این مجلس و با یاد شهیدانمان، آزادگان و جانبازان انقلاب اسلامی و جنگ تحمیلی .  
پاس میداریم عزیز از دست رفته مان مهرداد اوستا را، بزرگ شاعری که افتخار شاعران زمانه ما بود. صرف‌نظر از شاعری در مناعت طبع و عظمت روح و صفای باطن شهره بود، عزیزی که هر روز رنگی و جلوه‌ای نداشت راهش مشخص بود و شعرش روشن و چهره‌اش تابناک و همیشه از حق دفاع و حمایت می کرد. حدوداً شاید از سال ۳۴ و ۳۵ من به اوستا عشق می ورزیدم، می خواهم عرض کنم که مسیر بنده را در سرودن شعر اوستا تغییر داد، چند شعر مرحوم اوستا واقعاً باعث شد که من متوجه این مسئله شدم که در قصیده هم می توان حرف دل را زد و سخن روز را مطرح کرد .

منتهی توانائی می خواهد و من از سه قصیده والای اوستا مایه گرفتم از کارهای بزرگی که ایشان کرده بودند در این سه قصیده برای من واقعاً اعجاب انگیز بود . اوستا در روزگار ما در قصیده مقام بسیار بلندی داشت و اصولاً روحاً و ذاتاً شاعر بود . وجود اوستا بسته به شعر بود با همه وجود شعر می گفت امکان نداشت قلم و کاغذش آماده نباشد یکمرتبه در یک جایی بایستد یادداشت نکند. هیچ فارغ از عالم شاعری خودش نبود . دائم در حال تفکر و اندیشه بود قلبی از آئینه پاکتر و صاف تر داشت ، هیچ آدم متملقی نبود اگر از کسی تعریف می کرد به اعتقاد تعریف می کرد مسلمان بود و جرم اوستا در بازار ادبیات که ما داریم مسلمان بودنش بود که هنوز هم به عقیده من قدر اوستا را نشناختند و کاری که شایسته شأن اوستا باشد انجام نشده ، در بسیاری از کتابهایی که بنام ادبیات امروز و راهیان شعر امروز در قلمرو شعر فارسی و غیره در این ده پانزده سال منتشر شده اسم اوستا نیست ، چرا که اوستا معتقدی بود ، شعر معتقدانه سرود و پایبند به اسلام و اعتقاد بود و این جرم برای مدعیان شعر امروز جرم کوچکی نیست .

بسیاری از افراد را نواختند و برداشتند که شاگرد اوستا نبودند این که من عرض می کنم دلم می خواهد که محققان و عزیزانی که سرو کار با ادبیات دارند بگذارند کارهای اوستا را در مقابل آثار آنها و به حق قضاوت کنند ، با کمال تاسف می خواهم عرض کنم که از

شعراى متعدد نسبت به اعتقادات اسلامى حمايتى آنگونه كه بايد و شايد نمى شود و اوستا يكي از آنهايى بود كه هم از دوست سيلى خورد هم از دشمن ، گرچه سيلى دشمن را ميشود تحمل كرد ولي از دوستان چگونه مى توان سيلى را تحمل كرد نمى دانم ، در اين اواخر توفيق پيدا كردم و حدود ۱۴ سال در دوشورا با هم كار كنيم و غالباً در خدمت مشفق و استاد شاهرخى و ياران ديگر كه در همين محفل حضور دارند .

استاد ستوده ، استاد لاهوتى و سرتاسر ايران را زير پا گذاشتيم در معيت استاد كسى كه واقعاً از يك بيمارى طولانى رنج مى برد و به زحمت مى توانست خودش را حركت بدهد و با ما همگامى بكند ، ولي غالباً در سفرها ما را يارى ميكرد و اوستا بود ، خداى بر درجاش بيفزايد ما هم قدرى انصاف و قدرشناسى بايد داشته باشيم و قدر اين اساتيد و بزرگان را بدانيم .

از ملک ادب حکم گذران همه رفتند      شوبار سفر بند که یاران همه رفتند  
این گرد شتابنده که در دامن صحراست      گوید چه نشستی که یاران همه رفتند

در خصوص صفات و خصائل استاد ظرف دیروز و امروز سخن فراوان شنیدیم و دو خاطره کوتاه را از سالهایی که این سعادت و افتخار نصیب من بود بعنوان شاگرد ایشان در شورای شعر خدمتشان باشیم خدمت عزیزان عرض می کنم یکی از ویژگیهای خاص استاد اوستا که همه دوستان و یاران نزدیکش آگاهی و اذعان دارند بی اعتنائی خاص استاد به مسائل مالی بود . استاد سالها در دانشگاههای مختلف تدریس داشتند، یکی از دوستان ما که در دانشکده هنرهای زیبا کار میکرد یک روز مرا دید و گفت که اینجا ذیحسابی بررسی می کرده و استاد یک ترم سالهای قبل تدریس داشته و حق التدریس خود را نگرفته اگر شما استاد را می بینید بگوئید تشریف بیاورند و این مبلغ را دریافت کنند ما خدمت استاد رسیدیم مسئله را خدمت شان عرض کردیم ، فاصله شورای شعر در تالار وحدت تا آن دانشکده که روبروی پارک دانشجوی است شاید حدود ۵۰۰ تا ۶۰۰ متر نباشد ، استاد اصرار داشتند که اگر ممکنه خود شما زحمتش را بکش بروید آنجا و مبلغ را بگیرید . گفتم استاد این مسئله مالی است و لزوماً خود شما باید تشریف داشته باشید و بیایید سند و یا چکی که هست خود شما باید امضا پفرمائید . گفت باشد میروم ، یکی دو هفته بعد این دوست ما تلفن زد که فلانی استاد نیامدند شما ایشان را ندیدید ؟ گفتم من دو هفته قبل او را دیدم و قرار بوده فردای آن روز تشریف بیاورند بعد از تماس این دوست در جلسه ای که در خدمت استاد بودیم در شورا ، من خدمتشان عرض کردم استاد دانشکده چون دارند حسابشان را جمع میکنند خواستند که شما سریعتر بروید من احساس کردم باز هم رغبتی در ایشان نیست علیرغم اینکه دوستان و نزدیکان استاد آگاهی و اطلاع کامل داشتند که به لحاظ مالی استاد دچار تنگدستی هائی هم بوده در پایان جلسه ما خدمت ایشان بودیم و خوب بعد از جلسه که از شورا بیرون آمدیم بهر حال خواهش کردیم و در خدمتشان رفتیم دانشکده هنرهای زیبا و ایشان آن مبلغ را گرفتند .

قراردادی بسته بود البته دیروز هم در سخنرانیهای دوستان اشاره‌ای به آن داشتند که تا پایان عمر استاد مستاجر بودند. بهر حال قرار بود آن زمین را بسازند استاد مبلغی آن سالهای ۶۰ تا ۶۱ شاید حدود ۴۰۰ یا ۵۰۰ هزار تومان پول را برای ساخت زمین به آنها دادند که در آن روز خبر دادند به استاد که آنها چندین قرارداد دیگر از این دست داشته‌اند و الظاهر پولها را برداشته و رفته، ۴۰۰ یا ۵۰۰ هزار تومان که گفته می‌شود شاید واقعاً همه بضاعت و توان استاد بود و در آن روزگار برای تهیه خانه به آنها داده بودند و آن روز که این خبر را دادند، همانجا دوسه نفر از شعرای جوان صحبت شعر داشتند و به خدمت استاد رسیدند من دیدم پس از دقایقی استاد واقعاً فراموش کرد یعنی صبح خبر را داده بودند نیم ساعت بعد چنان وارد بحث شعر شده بود که اصلاً تمام آن زیان مادی که از این سمت و سومتوجه ایشان شده بود فراموش کرده بودند در صورتیکه اگر خود من بودم و یا بسیاری از دوستان دیگر شاید به این راحتی مقدور و ممکن نبود که همه سرمایه و موجودی را از دست بده و فراموش کند و بپردازد به آن چیزی که در حقیقت عشق و علاقه استاد بود و استاد که زندگی و روزگار و عمر خود را با آن مقوله یعنی شعر سپری کرد و مهربانی از ویژگیهای خاص استاد اوستا بود، همه دوستان اظهار دارند و داشتند تجسم و سمبل همه محبتها بود. در طول مدت سالی که در خدمت ایشان بودیم هرگز نشنیدیم که کلام سخت و دشواری ایشان نسبت به کسی گفته باشند.







اجرای موسیقی توسط گروه موسیقی سنتی شهرستان بروجرد



اجرای نمایشنامه «حماسه آرش» در پایان کنگره



بازدید از مرقد جد آیت اله العظمی بروجردی و  
آرامگاه صامت بروجردی



بازدید از منزل پدری استاد اوستا



جمهوری اسلامی ایران  
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

بسم الله الرحمن الرحيم

شماره ۴۱۵۵۶  
تاریخ ۱۳۸۴/۰۴/۰۴  
پروست

برادر ارجمند جناب حجت الاسلام حسنزاده  
مدیرکل محترم فرهنگ و ارشاد اسلامی استان لریستان

سلام علیکم

احتراما " ، خواهشمنداست بدینوسیله مراتب تشکرو  
قدردانی اینجانب از زحمات دست‌اندرکاران و مجریان بزرگوار-  
کننده کنگره استاد اوستا که باعث ایجاد ذهنیت مثبت در شعرا  
محققان و شهروندان لریستانی به خاطر ارج نهادن به شخصیت  
مذهبی ، سیاسی ، ادبی ، اخلاقی ، علمی استاد که زمینه‌ای جهت  
الگو قرار دادن ارزشهای انسانی یک فرد برای جوانان می باشد  
به اطلاع دوستان برسانید .

کاظمینی

مدیرکل دفتر ارزشیابی ، بازرسی و رسیدگی به شکایات

